... الله تعالی

... العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

باید بسیار نگوید و سخن دیگری را بسخن خود قطع نکند و چیزیرا
که از دیگری پرسند او جواب ندهد و اگر از جمعی سؤال کنند
که او داخل آن جمع باشد بجواب سبقت نکند و اگر کسی
بجواب گفتن مشغول شود و او تواند جوابی بهتر از آن
بدهد صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود را
بگوید بر قسمی که بر اول طعن نکند و در گفتگوها که میان
دو نفر میشود خود را داخل نکند مگر وقتی که او را با خود
شریک کنند و اگر مطلبی را از او پوشیده میگویند

بپنهانی

به پنهانی گوش ندهد و با بزرگتر از خود سخن بکنایه نگوید
و بطوری سخن نگوید که شنونده بزحمت شنود و زیاده هم
بلند نگوید بلکه اعتدال نگاه دارد و الفاظ غریب و نامستعمل
بکار نبرد و سخنی را که میگویند تا تمام نشود بجواب مشغول
نگردد و هر چه میخواهد بگوید اول در خاطر خود بسنجد
بعد بگوید و سخن را مکرر نکند مگر وقتی که لازم گردد و
فحش و الفاظ قبیحه بزبان نیاورد و اگر از گفتن چیزی
قبیح ناچار شود بطور کنایه و تعریض بیان کند و کسیرا
استهزا و تمسخر نکند و در هر مجلس سخن مناسب آن
مجلس گوید و در وقت سخن گفتن بدست و چشم و ابرو
اشاره نکند مگر آنکه اشاره مناسب لازم شود

انوقت بطوری خوشش اید نماید و در راست و دروغ
با اهل مجلس خلاف ولجاج نورزد خاصه با بزرگان
و با کسی که لجوج با او مفید نیست الحاح نکند واگر در بحث
و گفتگو خصم را محق بیند انصاف بدهد و از گفتگوی
با عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند
احتراز کند و سخن باریک بکسی که فهم نکند نگوید
و کردار و رفتار و گفتار هیچکس را ببدی حکایت نکند
و سخن وحشت آمیز نگوید و چون پیش بزرگی رود ابتدا
بسخنی کند که آنرا بفال نیک شمارند و از غیبت و سخن
چینی و بهتان و دروغ گفتن دوری کند و از شنیدن
آن بپرهیزد و از اهل آن کناره جوید و دوری نماید

باید در راه رفتن سبکی نکند و تعجیل نرود که علامت
عقل نباشد و زیاد هم تأنی نرود و [illegible] کسالت
بود و چون متکبران نخرامد و چون زنان و مخنثان کتف
و دست نجنباند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد
و چون میرود زیاد بعقب نگاه نکند که کار احمقان است
و پیوسته سر خود را بزیر نیندازد که دلیل هم و غم باشد
و در سواری همچنین اعتدال نگاه دارد و در نشستن حرمت
بزرگان و استاد و پدر و کسیکه بمنزله این جماعت است
بدو زانو نشیند و سر بزانو و بروی دست نگذارد که نشان
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و بازیش و دیگر

اعضا بازی نکند و از انگشت و گردن و سایر اعضا صدا
بیرون نیاورد و از خمیازه و واکشیدن احتراز کند
و آب بینی و آب دهن بحضور مردمان نیندازد و اگر
لازم شود چنان کند که حاضران آواز آن نشنوند و باد بدست
و آستین و دامن پاک نکند و چون بمجلسی رود مرتبه
خود نگهدارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه پائین تر و اگر او بزرگ
ان جمع باشد که نشسته اند حفظ مرتبه از او ساقط گردد
ازانکه هر جا نشیند صدر مجلس آنجا خواهد بود و اگر غریب
باشد و نادانسته در جای خود نه نشسته باشد بعد از دانستن
بجای خود نشیند و اگر جای خود را خالی نه بیند زودتر
برگردد بی انکه اضطرابی یا سنگینی از او ظاهر شود و در حضور

مردم بجز روی و دست برهنه نکند و پیش بزرگان
بازو و پای برهنه ننماید و از زانو تا ناف در هیچ حال
بدون ضرورتی برهنه نکند نه در خلوت و نه در حضور
کسی و در پیش مردم نخوابد و به پشت نیز نخوابد خاصه
اگر در خواب خره کشد چه به پشت خوابیدن سبب
زیادتی آن آواز شود و اگر نعاس منگی که مقدمه
خواب باشد در میان جمعی بر او غلبه کند اگر تواند برخیزد
یا خواب را نفی کند بواسطه صحبتی یا فکری و اگر در میان
جماعتی باشد و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا
از نزد ایشان بیرون آید و بیدار آنجا نماند بالجمله
چنان کند که مردم را از و زحمتی یا نفرتی نرسد و در هیچ مجلس

و در هیچ محفلی گرانی ننماید و اگر بعضی عادات بر او دشوار
آید با خود اندیشه کند آنچه را از ملامت و مذمت مردم
در ترک ادبی بر او لازم خواهد افتاد و تا تحمل مشقت ادب بر او آسان شود

اول دست و دهن و بینی پاک کند پس بکنار سفره
حاضر شود و بعد در خوردن سبقت نکند بر دیگران مگر آنکه
بزرگ مجلس باشد و زیاده از قدر ضرورت دست
بغذا آلوده نگرداند و لباس خود را نیالاید و دهن
فراخ باز نکند و لقمه بزرگ بر ندارد و زود فرو نبرد
و بسیار در دهان نگاه ندارد و انگشت نلیسد و بغذاهای
مختلفه نگاه نکند و غذاها را نبوید و نگزیند و اگر بهترین

غذا

غذا کم است بر آن حریص نباشد و آنرا بدیگران بگذارد
و نان و نمک تر نکند و بکسیکه با او غذا میخورد نگاه نکند
و در لقمه او ننگرد و غذا از پیش خود خورد و اگر در لقمه
استخوانی یا موئی یا غیر آن باشد چنان از دهن بیفکند
که دیگری مطلع نشود و هرچه از دیگران در نظرش قبیح
آید مرتکب نشود و باقی غذا در پیش خود چنان دارد
که اگر کسی بخواهد بخورد نفرت نکند و چیزی از دهان و لقمه
در کاسه و سفره و نان نیندازد و مدتی پیش از دیگران
دست از غذا نکشد بلکه اگر سیر شده باشد خود را مشغول
دارد تا دیگران هم فارغ شوند و اگر سایرین دست
بکشند او هم دست بکشد اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود

یا جائی که بیکانکان نباشند و در وقت آب خوردن نهیب
نخوزد و آواز از دهن و حلق بیرون نیاورد و چون خلال کند
بکوشه رود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد
و آنچه با خلال بیرون آورد بجائی بینداز که مردم نفرت
نگیرند و اگر در میان جمعی باشد در خلال کردن توقف
نماید و چون دست شوید در پاک کردن انکشتان و بیخ
ناخنان جهد کند و همچنین در پاک کردن لب و دهن
و دندان و غرغره نکند و آب دهن در لکن نریزد و چون آب
از دهان بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران

ای فرزند خدای عز و جل را بشناس پدر و مادر را عزیز

دمحترم

و محترم دار و خدمت ایشانرا مغتنم شمار استاد را بهترین
پدران دان در خورد سالی قبول ادب کن تا چون بزرگ
شوی بهره از آن بری هر چه کوئی از پند و نصیحت نخست
خود بر آن کار کن سخن باندازه خویش کوی قدر مردم بدان
و مردم را بشناس راز خود را نکاه دار یار را در وقت
خشم و غضب بیازمای دوست را بسود و زیان امتحان
نمای از مردم نادان و ابله بکریز بر زنان اعتماد مکن تدبیر
با مردم مصلح و دانا کن سخن بحجت کوی جوانی را غنیمت
دان و هنکام جوانی کار دو جهانی راست کن یاران
و دوستان را عزیز دار با دشمن و دوست ابرو کشاده
دار خرج باندازه دخل کن در همه کارها میانه رو باش

در خانه هر که در آئی چشم و زبان و دست نگاه دار جوانمردی
پیشه خود کن جامه و تن را پاک دار خدمت مهمان بجای
بگذار پیش مهمان بگجی خشم مران مهمان را کار مفرمای
با جماعت یار باش فرزند را علم و ادب و سواری بیاموز
دین از برای آن جهان و درم از برای این جهان نگاه
دار با هر کس کار باندازه طاقت او کوی بشب چون سخن
کوئی آهسته و نرم کوی بروز چون سخن کوئی بهر سو نگاه
کن هر چه بخود نه پسندی بدیگران مپسند کارها بتدبیر
و دانش کن نا آموخته استادی مکن با زنان راز
مکوی بر چیز کسان دل منه از بد اصلان چشم وفا مدار
ناکرده کرده مشمار کار امروز بفردا میفکن از بخیل وفا مکس

ابد

امیدبهی مدار با بزرگتر از خود شوخی مکن با بزرگان
سخن دراز مکن عوام را بخود گستاخ مکن حاجتمندان را
نومید مگردان در خانه مردم کدخدائی مکن مردم را
بخانه خود کدخدائی مده از جنگ گذشته یاد مکن چیز
کسان با چیز خود میامیز میان زن و شوهر میانجی مکن
مال خود بدوست و دشمن منما خویشاوندی از خویشان
مبر مردم را ببدی یاد مکن آزموده خود را زور آزمائی
مکن نان خویش بر سفره مردم مخور در کارها تعجیل منمای
بر کار گذشته افسوس مخور تن خود را از برای دنیا در رنج
منه هر که خود را نشناسد از او امیدبهی مدار شب برهنه
بر مخیز بوقت آفتاب بر آمدن مخسب در حالت خشم سخن

مکوی جای نشستن خود بدان بسخن بزرگان گوش
دار از بزرگتر پیشتر براه مرو در میان سخن مردم در میا
پیش مردم نشسته سر بزانو منه مردم را رو برو ستای
در مجلس بزرگان چپ و راست منگر تا توانی بر ستور
برهنه منشین از بهر سود و زیان آبروی خود مبر با مست
و دیوانه سخن مگوی با فارغ بالان بر سر محلت منشین
فضول و منکر مباش تا توانی جنگ و خصومت مکن
هزار دوست بگیر و مگسست و یک دشمن مگیر که زیادست
خصومت مردم بخویش مگیر از فتنه و جنگ برکران باش
در بازار بی درم و دینار مرو مراعات مردم کن نه چندانکه
خود را خوار سازی بی تکبر و فروتن باش تعظیم پادشاه

و وزیر غره مشو حرمت همه کس نگاه دار تا ترا حرمت
دارند چون براه میروی بخود فرو منگر جمعی که ایستاده
باشند تو نیز با ایشان موافقت کن چون بنشینند
بنشین انگشتان از هم مگذران بدست با محاسن بازی
مکن آب دهان و بینی باواز مینداز در وقت عطسه
زدن و دهن دره کردن دست بر دهان نه پیش
مردم انگشت در بینی مکن در روی مردم خمیازه
مکش سخن جد و هزل با هم آمیخته مگوی در وقت سخن
گفتن مردم را خجل مساز غماز بچشم و ابرو مباش سخن
گفته را دیگربار در مخواه از سخنی که خنده آرد حذر کن مگوی
چون زنان خود را میارای تعریف شعر و تصنیف دآنچه

وانچه تعلق بخود دارد مکن مقدار مال و فقر خود را با هیچکس
مگوی اگر همه فرزندان باشند که اگر اندک باشد در نظر
ایشان خوار نمائی و اگر بسیار باشد باید برضای ایشان
باشی هیچکس را بظلم و معصیت دلیر مکن با فرزندان بهیبت
زندگانی کن برفق باش با بنده و چاکر هزل و مزاح
مکن با مردم بی شرم و حیا منشین که در دنیا مذلت و
در آخرت عقوبت بری با خصمان آهسته باش و زبان
نگاه دار در وقت سخن دست و سر مجنبان مال خود را
از نفس خود عزیزتر مدار صدقه بسیار ده تا عمرت دراز
شود راست گو باش تا عزیز و محترم گردی در رعایت دلها
کوشش و دین بدنیا مفروش بقضای الهی رضا ده

در وقت

در وقت تنگی و سختی خدای تعالی را یاد کن که اوست
فریادرس بیچارگان درماندگان و اوست رستگاری
دهنده و نجات بخشنده هر بنده والله المستعان

از استاد خود پرسیدم که از خدا چه بخواهم که همه نیکیها
خواسته باشم گفت تندرستی و ایمان گفتم دشمن برکه باشم
گفت بر دوستی که از حد و زیاد در [illegible] گفتم بهر وقتی
چه چیز سزاوار است گفت بجوانی فرهنگ آموختن و در
پیری کردار نیکو داشتن و در سایر ایام بکار خود مشغول
بودن گفتم چه سخن است که نزد همه کس مذموم است گفت
از هنر خود گفتن گفتم بر جوان چه نیکوتر و از پیران

چه لایق تر کفت برجوانان شرم و دلیری و بر پیران
دانش و آهستکی کفتم مهتر راکه شاید کفت انکه نیک از بد
داند و کار بکاروان سپارد کفتم از که حذر باید کرد کفت
از مردم چاپلوس و خسیس توانکر کفتم سخی کیست کفت
آنکه در بخشیدن شاد شود کفتم چه چیز است که بزرکی را
تباه کند کفت از اغنیا بخیلی و از علما تجبر و از زنان
بی شرمی و از مردان دروغ کوئی کفتم در دنیا بد بخت
کیست کفت درویش متکبر کفتم نعیم دارین بچه چیز
توان یافت کفت بشکر کذاری کفتم چه کنم تا بطبیب
حاجت نیفتد کفت کم خور و کم خواب و کم کوی کفتم خرد
مند کیست کفت انکه بر داند و کم کوید کفتم خواری از چه خیزد
کفت

کفت از کاهلی کفتم راحت در چیست کفت در تنهائی
کفتم پشیمانی از چه خیزد کفت از شتاب زدکی کفتم آبرو
از چه ریزد کفت از طمع کفتم از اعمال کدام پسندیده تر
کفت تواضع بی مذلت و سخاوت نه از بهر مکافات
کفتم اصل بزرکی از چیست کفت از تواضع و روی
تازه داشتن کفتم از مردم چه ناخوش تر کفت تندی
از پادشاهان و حرص از دانایان و بخل از توانکران
کفتم در جهان که خوش بخت تر کفت انکه خود را بسخاوت
بیاراید و زبان را براستی کفتم چه کنم که در هیچ مورد
غریب نباشم کفت از موضع تهمت بپرهیز کفتم
دوست نیک کیست کفت آنکه خطای تو بپوشاند

و نصیحت از تو باز نگیرد گفتم علامت دوست بد چیست
گفت آنکه ترا بر بدی یاری کند و راز ترا آشکار
نماید و بعد از آنکه کاری گذشته باشد گوید چنین و چنان
میبایست گفتم از دوستی که ناشایستگی در وجود آید چگونه
میباید برید گفت بزیارتش کم باید رفت و از حالش
کم باید پرسید و از وی کم حاجت خواست گفتم نکوئی با که نباید
کرد گفت ابله و بدگوی و بدفعل گفتم نیکی بچند چیز تمام
میشود گفت زود و پنهان و کم شمردن گفتم بهتر از زندگی
و بدتر از مرگ چیست گفت بهتر از زندگی نام نیکو و بدتر
از مرگ آنکه چیزی خواهی در وقت نرسد و از کسی طلبی و ندهد
گفتم از چند چیز مستغنی نتوان بود گفت دانا از مشورت

جنگی از جهلت و پارسا از یار گفتم کارها بکوشش بود
یا بقضا گفت کوشش را قضا سبب است گفتم
هیچکس بکس و یکدیگر نیکبخت تواند شد گفت بنده بخداوند
و فرزند بپدر و مادر و زن بشوهر نیک گفتم چند چیز است
که پنهان داشتن آن از مروتست گفت غم و درویشی
و صدقه دادن گفتم در دنیا حال که بهتر گفت آنکه
او را علم باشد و مال و همت و صحت گفتم چه چیز
خلل بدولت رساند گفت مزاح کردن با زیردستان
و نزدیک داشتن دوستان و صحبت افسوس
خوارکان گفتم چکنم تا مردم مرا دوست گیرند گفت
در معامله ستم مکن و بزبان مردم را میازار گفتم اگر علم

آموزم چه بایم گفت اگر فقیر باشی غنی شوی و اگر مجهول
باشی معروف شوی گفتم مال از برای چه خواهم گفت
تا خویش مستحق را بازجوئی و حقوق که در ذمه تو باشد
ادا کنی و نیکی از پس پدر و مادر فرستی و از بهر آخرت
ذخیره حاصل کنی و دشمن را دوست گردانی و دوست
درویش را غنی سازی گفتم چه چیز تن را رنجور کند گفت
سخن نا سزا شنیدن و رنج درویشی کشیدن گفتم آفت
علم چه چیز است گفت بر مردمان عرض کردن بی آنکه
خواهند و بغیر اهل آموختن گفتم عبادت چند قسم است
گفت سه قسم یکی نصیب زبان قسمی بهره اعضا اما بهره دل
فکر است و بهره زبان دعاست و بهره اعضا طاعت

گفتم عاقبت را چه بهتر گفت خوشنودی خدایتعالی

تمت الکلمات الشریفه

بعون الملک

العلام

به شاگرد [illegible] که فرموده بودید برای [illegible] اول بدهید
[illegible] کرد نداشته ۳ قران آورده چرا [illegible]
[illegible] باز [illegible] کمی [illegible]
[illegible]

این کتاب از بنده عالیجاه

امان الله خان قوتوق ولد صندوق

مشهدی امرالله ... گشت غره [illegible]

فی تاریخ [illegible] ۱

۱۳۳۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حکیمی را حمد رواست که نفوس ناطقه را
بزیور عقل آراست و از آن بعد بندگی خواست و تحیات
لا تعد و لا تحصی بر خلاصه موجودات که ایجاد عالم
طفیل ذات فایض البرکات و آل اطهار او است
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اما بعد بدانکه
این مختصر محتویست و مبنی بر بیست کلمه که سلاطین
عدالت آئین را از مطالعه آن فواید کلی است کلمه
اول انکه هرکه را از چاکران خود که بغزمرحمت و شمول
عنایت مفتخر سازد سخن مدعیان را در حق او قبول

نفرمایند زیراکه هرکه خدمت سلاطین مقرب
شد جمعی بر او حسد برند و مضمونها بکار آرند تا مراد
خود حاصل کنند کلمه دوم انکه اشخاص شریر
و فتنه جوی را در محضر خود راه ندهند که نتیجه بد
و عاقبت وخیم از آن پدیدار آید و شمشیر مجادله و آب
از نیام کشیده شود و عداوتهای بدون جهت آغاز
کند و خیرخواهان را از طریق خدمت منحرف
و روگردان سازد و سخنان کذب غیر واقع باز نمایند
و آنها را بوحشت اندازند کلمه سوم انکه از دشمن ضعیف
غافل نباید شد و در جنگ دشمن قوی مبادرت
نباید نمود و بحسن تدبیر بطرف صلح گرایند تا فرصت

یابند و تدارک باندازهٔ مقاومت و غلبه بدست آرند
و در امورات معاونت از عون و عنایت الهی جویند
کلمه چهارم آنکه در هر کار رهین که گوهر مراد بدست
در محافظت آن شرط رعایت بجا آرند و رشتهٔ طمع را
برمزید آن دراز نکنند زیرا که همیشه از طمع ندامت
و پشیمانی و مضرت بهم رسیده **کلمه پنجم** آنکه در کارها
تعجیل روا ندارند و همیشه بجانب تأنی گرایند
زیرا که هر کاری که از دست رفت و تیری که از شست
جست اعادهٔ آن محال است و حسرت بر آن سود
ندارد و عقلا گفته اند التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان
صبر در کارها موجب بدست آمدن گوهر مقصود

و تمنا است

و تمنا است صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد نتیجه
صبر تجربه رسیده چو خواهی بمطلب رسی شادمان
ز صبر و تأنی مگردان عنان **کلمه ششم** آنکه طریقهٔ
مروت و انصاف و رویهٔ رأفت و الطاف را در همه
وقت رعایت باید نمود زیرا که پادشاهان و سلاطین را
این صفات موجب برکات و حصول مقاصد مهمات
دنیا و آخرت خواهد بود و سلاطین بصفت مروت
آیین همیشه ستوده حضرت پروردگار و رستگار
و از سلطنت و دولت برخوردار باشند و آثار خیر آنها
در صفحهٔ روزگار بماند **کلمه هفتم** آنکه از مواجب و حق لشکریان
چیزی نگاه ندارند و هنگام فراغت بحال و کیفیت امور

فرد افراد از لباس و اسلحه و عدد آنها از کم و زیاد و چگونگی
استعداد رسید کی فرمایند که هنگام ضرورت حاضر
و موجود باشند **کلمه هشتم** در آنکه در عقوبت مجرمان مبالغه
شدید و سیاست زیاده از قدر و اندازه معصیت جایز
و روا ندارند و در موضع عفو از لذت آن نگذرند
تا از درخت و ان تعفوا اقرب للتقوی برخوردار باشند
عقلا گفته اند چو فرصت دادت ایزد برکینه کار بعفوش
ساز زنجیر و گرفتار **کلمه نهم** آنکه همت بر سخاوت
و علو طبیعت و بذل بر ضعفا و فقرا مصروف دارند و
رعایت احوال نجبای ملک که بفقر و پریشانی افتاده
باشند فرو نگذارند که باعث دوام و موجب دوام سلطنت

و سلامتی

و سلامتی ذات ملکوتی صفات پادشاهی است و بمفاد
السخی لا یدخل النار محفوظ از حرارت و تابش نار دنیا
و آخرت خواهد بود **کلمه دهم** در آنکه در امورات و مکالمات
با هر طایفه طریقه حلم از دست ندهند و از حدیث
کاد الحلیم ان یکون نبیا نگذرند زیرا که از تندخویی و
غضب جز ملامت نتیجه نبخشد و از ترش رویی جمعیت
متفرق شوند و اکثر چنان شده که اقارب و انصار
تنفر نموده با غیر آمیخته زبانها بار آرد و در اطراف عالم
بزشت خویی موصوف و معروف گردد و سلاطین
و بزرگان را این صفت نقص خواهد بود **کلمه یازدهم** آنست که
سلاطین باید ملازمان خیراندیش و معتمدان صداقت

کیش بقرب حضور خود عز افتخار دهد که مجرای اوامر و نواهی
باشند زیرا که آحاد و افراد رعایا دست رسی بحکومت
و سلطنت ندارند مهمات خود را بعرض اولیای دولت
میرسانند که در حق آنها عدالت شود اگر حیف و میل
و غرض و تعصب در میان آید در اندک زمانی اختلال
در امر ولایت و امور رعیت بهم رسد و رعایا از حقوق
خود باز مانند **کلمه دوازدهم** آنکه از دو طایفه پرهیز
و اندیشه کردن شرط تدبیر است اول از دشمن دوست
دویم از دوست دشمن چنانکه گفته اند از دشمن
خود چنان نترسم کز دشمن یار رو یار دشمن **کلمه**
سیزدهم آنکه از انقلاب ادوار و محنت روزگار غدار

خود را دلتنگ نداند و غبار کدورت بخاطر راه ندهند
و استمداد از مدد حضرت پروردگار طلبد که بدون
مشیت و امر او هیچ کاری صورت وقوع نپذیرد
و در شداید امور سبب خیر و نجات از مهلکه فراهم آورد
کلمه چهاردهم آنکه خلق عالم در مهمات چهار قسمند
اول آنکه بگوید و بکند و این طریقه ابرار و صدیقان است
دوم آنکه نگوید و بکند و این رویه مرضیه جوانمردان است
سوم آنکه بگوید و نکند و این شیوه بخیلان پست فطرت
و دونهمتانست که همیشه در کارها عجز دارند
چهارم آنکه نگوید و نکند و این سیرت کاذبان و زشت
خویان و بدخواهان است **کلمه پانزدهم** آنکه سلطان را

چند چیز زیان وضرر رساند اول خیرخواهان را
محروم داشتن وارباب غرض را ملازم حضور فرمودن
دوم از طریق مروت وانصاف منحرف شدن
واز ضعفا غفلت وتسامح نمودن سوم انکه ظلم بر رعیت
روا داشتن وبدون اثبات حق شرعی امر بقتل
فرمودن چهارم شغله بلهو ولعبت بازی وشرب پنجم
باز داشتن حقوق مستحقین وخوار داشتن متجرین
کلمه شانزدهم آنست که ملازمت حضور سلاطین چند
طایفه سزاوارند اول انکه حیات خود را در بقای
دولت داند وباعتقاد درست شریعت را متابعت کند
دوم انکه تندخوی وخشمناک وسست عنصر نبود وضعیف

الحوصله نباشد سوم انکه اگر بر نقصی واقف شود
آنرا در خلوت بگوید ودر تدارک آن تدبیرات صائبه
جمیله بکار برد چهارم انکه انچه بر خود نپسندد بدیگران
روا ندارد **کلمه هفدهم** انکه اسرار خود را بچند طایفه
ابراز نباید نمود اول انکه بمیزان تجربه نیازموده باشند
دوم انکه از اهل تجربه نبود وقدر اعتبار خود ندانند
سوم انکه کارهای بزرگ را کوچک وحقیر شمارد چهارم
آنکه صاحب غرض باشد **کلمه هیجدهم** در انکه مشورت
ملکی با چند طایفه رواست اول معتمدان خیرخواهان
صاحب بصیرت دوم مورخان با تجربه وبیغرضان
پاک فطرت سوم معتقدان وپیروان شریعت

و مروجان مذهب و ملت **کلمه نوزدهم** در آنکه سلاطین
و پادشاهان فرزندان خود را هنر آموختن و بجنگ
و سرداری سپاه مامور فرمودن و قواعد ملکداری
و رعیت پروری و طریقه سلوک و رفتار با غریب
و بومی لازم است **کلمه بیستم** آنکه پادشاهان و سلاطین را
تقویت و محافظت دین و رعایت و مواظبت
احوال ارباب هنر و کمال واجب موجب سعادت دنیا و آخرت است

خاتمه در بیان مواعظ خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه مر نظام الملک را

در رعایت دلها کوش و عذر خلایق نیوش و عیب
آنها بپوش و دین بدنیا مفروش **یا نظام** خصلت شعار خود

ساز

ساز که نجات دنیا و آخرت یابی با خدا بصدق با خلق
بانصاف با نفس بقهر با درویشان بلطف و محبت
با بزرگان بخدمت با کوچکان بشفقت و عنایت
با دوستان بموعظت و موافقت در کارها و با دشمنان
مدارا و حسن تدبیر با عالمان بتواضع با جاهلان بخاموشی
یا نظام چهار روز عمر را فرصت شمار حیات نفس را
در طاعت حق دان مگو هر انچه نتوان شنید تا توانی
نیاز خود بکسی مخواه بحرف معاند مباش ارباب هنر
و کمال نیکو دار صاحبدلان را مرنجان آنچه گوئی
بعهد وفا کن بازیچه دیو دنیا مشو حاجت مردم را
روا کن در همه کار میانه رو باش در مهمات صبرا

روا مدار عزت عزیزان را خوار مسازد در کار خیر مواظب

و مراقب باش و از شر با بر کنار همیشه مشغول و متوجه

حساب خود باش بخوبروئی با مردم بگو و بشنو جواب

مایوسی با حدی از آحاد مگو زیراکه مقدرا مور قادر است

و توانا بر همه کار و بر همه چیز میشود که تو نخواهی و خدا

خواهد خواست خدا خواهد شد شانزده چیز است که دوستی

و بندگی را شاید اول اطاعت بدون تمرد و مخالفت

دوم سخاوت بی منت سوم یاری بی عداوت چهارم

الفت بمزاحمت پنجم ادای حق نعمت بی منقصت ششم

ظهور برکت بدون اظهار کرامت هفتم دست و دیده

با امانت هشتم دل پاک با صداقت نهم علم بجهالت

حسن

دهم حسن عقیدت بطور حقیقت یازدهم مواحدت

بمغایرت دوازدهم مواصلت بدون تهمت سیزدهم

مکالمت بمخاصمت چهاردهم موعظت بی شفقت پانزدهم

معاهدت بی مناقضت شانزدهم مراودت بغیر کلفت

تمت الکلمات الشریفه

بعون الملک

العلام

دو [illegible]

علم [illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

این کتاب از مال میرزا علی اکبر خان
پسر مرحوم جناب حاجی میرزا [illegible]
دو برادر دارد یکی میرزا زین العابدین [illegible]
است که دیگری میرزا حبیب الله خان

دست خط [illegible] کاشی

میرزا علی اکبر خان

پندنامه شیخ فرید الدین عطار قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر خدای پاک را / آنکه ایمان داد مشت خاک را
آنکه در آدم دمید او روح را / داد از طوفان نجات او نوح را
آنکه فرمان کرد قهرش باد را / تا سزائی کرد قوم عاد را
آنکه لطف خویش را اظهار کرد / با خلیلش نار را گلزار کرد
آن خداوندی که هنگام سحر / کرد قوم لوط را زیر و زبر
سوی او خصمی که تیر انداخته / پشه کارش کفایت ساخته
آنکه اعدا را بدریا در کشید / ناقه را از سنگ خارا بر کشید
چون عنایت قادر قیوم کرد / در کف داود آهن موم کرد

با سلیمان

با سلیمان داد ملک و سروری / شد مطیع خاتمش دیو و پری
از تن صابر بکرمان قوت داد / هم زیونس لقمه با حوت داد
آن یکی را اره بر سر می کشد / دیگری را تاج بر سر می نهد
اوست سلطانی که هرچه خواهد آن کند / عالمی را در دمی ویران کند
هست سلطانی مسلم مر ورا / نیست کس را زهره چون و چرا
آن یکی را گنج نعمت می دهد / دیگری را رنج و زحمت می دهد
آن یکی را زر و صد همیان دهد / دیگری در حسرت نانی جان دهد
آن یکی بر تخت با صد عز و ناز / دیگری کرده دهان از فاقه باز
آن یکی پوشیده سنجاب سمور / دیگری خفته برهنه در تنور
آن یکی بر بستر کمخاب و نخ / دیگری بر خاک خواری بسته یخ
طرفة العینی جهان برهم زند / کس نمی آرد که آنجا دم زند

انکه با مرغ هوا ماهی دهد　　بنده کانرا دولت شاهی دهد

بی پدر فرزند پیدا او کند　　طفل را در مهد گویا او کند

مرده صدساله را حی می کند　　این بجز حق دیگری کی میکند

صانعی کز طین سلاطین میکند　　نجم را رجم شیاطین میکند

از زمین خشک رویاند گیاه　　آسمان را بی ستون دارد نگاه

هیچکس در ملک او انباز نی　　قول او را لحن نی آواز نی

در نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله

بعد ازین گوئیم نعت مصطفی　　انکه عالم یافت از نورش صفا

سید الکونین ختم المرسلین　　آخر آمد بود فخر الاولین

انکه آمد نه فلک معراج او　　انبیا و اولیا محتاج او

شد وجودش رحمة للعالمین　　مسجد او شد همه روی زمین

صد هزاران رحمت جان آفرین　　بر وی و بر آل پاک طاهرین

انکه شد یارش ابوبکر و عمر　　از سر انگشت اوشق شد قمر

آن یکی او را رفیق غار بود　　وان دگر لشکرکش ابرار بود

صاحبش بودند عثمان و علی　　بهر آن گشتند در عالم ولی

آن یکی کان حیا و حلم بود　　وان دگر باب مدینه علم بود

آن رسول حق که خیر الناس بود　　عم پاکش حمزه و عباس بود

هر دم از ما صد درود و صد سلام　　بر رسول و آل و اصحابش تمام

در فضیلت ائمه دین و مجتهدین

آن امامانی که کردند اجتهاد　　رحمت حق بر روان جمله باد

بوحنیفه بد امام باصفا　　ان سراج امتان مصطفی

باد فضل حق قرین جان او　　شاد باد اروح شاگردان او

صاحبش بو یوسف قاضی شده | وز محمد ذو المنن راضی شده
شافعی ادریس و مالک با فخر | یافت زایشان دین احمد زیب و فر
احمد حنبل که بود او مرد حق | در همه چیز از همه برده سبق
روحشان در صد جنت شاد باد | قصر دین از علمشان آباد باد

در مناجات بجناب مجیب الدعوات

پادشاها جرم ما را درگذار | ما گنه کاریم و تو آمرزگار
تو نکوکاری و ما بد کرده‌ایم | جرم بی اندازه بی حد کرده‌ایم
سالها در بند عصیان گشته‌ایم | آخر از کرده پشیمان گشته‌ایم
دائما در فسق و عصیان بوده‌ایم | همقرین نفس و شیطان بوده‌ایم
روز و شب اندر معاصی بوده‌ایم | غافل از امر و نواهی بوده‌ایم
بی گنه نگذشت بر ما ساعتی | با حضور دل نکردم طاعتی

بر در آمد بنده بگریخته | آبروی خود بعصیان ریخته
مغفرت دارد امید از لطف تو | زانکه خود فرموده لا تقنطوا
بحر الطاف تو بی پایان بود | نا امید از رحمتت شیطان بود
نفس و شیطان زد کریما راه من | رحمتت باشد شفاعت خواه من
چشم دارم کز گنه پاکم کنی | پیش از آن کاندر لحد خاکم کنی
اندر آن دم کز بدن جانم بری | از جهان با نور ایمانم بری
عاقل آن باشد که او شاکر بود | وانکه بر نفس خود قادر بود

در بیان مخالفت نفس اماره

هر که خشم خود فرو خورد ای جوان | باشد او از رستگاران جهان
آن بود ابله ترین مردمان | کز پی نفس و هوا باشد دوان
وانکه پندارد آن باریک رای | خواهد آمرزیدنش آخر خدای

گرچه درویشی بود سخت ای پسر — هم ز درویشی نباشد خوبتر

هر که او را نفس توسن رام شد — از خردمندان نیکونام شد

بر مراد نفس تا کردی اسیر — صبر بگزین و قناعت پیشه گیر

در ریاضت نفس را ده گوشمال — تا نیندازد ترا اندر وبال

هر که خواهد تا سلامت ماند او — از جمیع خلق رو گرداند او

مردمانرا سر بسر در خواب دان — گشت بیدار انکه او رفت از جهان

انکه رنجاند ترا عذرش پذیر — تا بیابی مغفرت بروی مگیر

حق ندارد دوست خلق آزار را — نیست این خصلت یکی دیندار را

از ستم هر کو دلی را ریش کرد — آن جراحت بر وجود خویش کرد

انکه در بند دل آزاری بود — در عقوبت کار او زاری بود

ای پسر قصد دل آزاری مکن — وز خدای خویش بیزاری مکن

خاطر کس را مرنجان ای پسر — ورنه خوردی زخم بر جان و جگر

نام مردم جز به نیکویی مبر — گر همی خواهی که گردی معتبر

قوت نیکی نداری بد مکن — بر وجود خود ستم بیحد مکن

رو زبان از غیبت مردم ببند — تا نه بینی دست و پای خود ببند

هر که از غیبت زبانش بسته نیست — انچنان کس از عقوبت رسته نیست

در بیان فواید خاموشی

ای برادر گر تو هستی حق طلب — جز بفرمان خدا مکشای لب

گر خبر داری ز حی لایموت — بر دهان خود بنه مهر سکوت

ای پسر پند و نصیحت گوش کن — گر نجاتی بایدت خاموش کن

هر که را گفتار بسیارش بود — دل درون سینه بیمارش بود

عاقلانرا پیشه خاموشی بود — پیشه جاهل فراموشی بود

خامشی از کذب و غیبت حلیت   ابلهست آنکو بغیبت راغب است

ای برادر جز ثنای حق مگو   قول خود را از برای دق مگو

هر که در بند عمارت میشود   هر چه دارد جمله غارت میشود

دل ز پر گفتن بمیرد در بدن   گر چه گفتارش بود در عدن

آنکه سعی اندر فصاحت میکند   چهره دل را جراحت میکند

رو زبان را در دهن محبوس دار   وز خلایق خویش را مایوس دار

هر که را بر عیب خود بینا بود   روح او را قوتی پیدا شود

در بیان عمل خالص

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز   پاک دارد چار چیز از چار چیز

از حسد اول تو دل را پاک دار   خویشتن را بعد از آن مومن شمار

پاکدار از کذب و از غیبت زبان   تا که ایمانت نیفتد در زیان

پاک

پاک کرداری عمل را از ریا   شمع ایمان ترا باشد ضیا

چون شکم را پاک داری از حرام   مرد ایمان دار باشی والسلام

هر که دارد این صفت باشد شریف   ور ندارد دارد ایمان ضعیف

هر که باطن از حرامش پاک نیست   روح او را ره سوی افلاک نیست

چون نباشد پاک اعمال از ریا   هست بیحاصل چو نقش بوریا

هر که را اندر عمل اخلاص نیست   در جهان از بندگان خاص نیست

هر که کارش از برای حق بود   کار او پیوسته با رونق بود

در بیان سیرت ملوک

چار خصلت ای برادر در جهان   پادشاها را زیان دارد زیان

پادشه چون بر ملا خندان بود   بیگمان در هیبتش نقصان بود

بار صحبت داشتن با هر فقیر   پادشاها را زهی سازد حقیر

با زنان بسیار گر خلوت کند
خویشتن را شاه بی هیبت کند

هر که را فر جهانداری بود
میل او سوی کم آزاری بود

عدل باید پادشاه را زود داد
تا ز عدلش عالمی گردند شاد

گر کند آهنگ ظلمی پادشاه
سود نکند مور را کنج و سپاه

با زنان شاهی که در خلوت نشست
دور نبود گر رود ملکش ز دست

چونکه عادل باشد و میمون لقا
باشد اندر مملکت شه را بقا

چون کند سلطان کرم با لشکری
بهر او بازند صد جان سرسری

در بیان حسن خلق

چار چیز آمد بزرگی را دلیل
هر که این دارد بود مرد جلیل

علم را اعزاز کردن بی حساب
خلق را دادن جواب با صواب

هر که دارد دانش و عقل و تمیز
اهل علم و حلم را دارد عزیز

دهد

دیگر آن باشد که جوید وصل دوست
زانکه از دشمن حذر کردن نکوست

ای برادر گر خرد داری تمام
نرم و شیرین گوی با مردم کلام

هر که باشد تلخ گوی و ترش روی
دوستان از وی بگردانند روی

هر که از دشمن نباشد بر حذر
عاقبت بیند از و رنج و ضرر

در میان دوستان مسرور باش
گر خبر داری ز دشمن دور باش

در جوار خود عدو را ره مده
از برای آنکه دشمن دور به

با محبان باش دایم همنشین
تا توانی روی اعدا را مبین

ای پسر تدبیر ره را توشه کن
پس حدیث این و آن یکگوشه کن

در بیان مهلکات

چار چیز است ای برادر در خطر
تا توانی باش زینها بر حذر

قربت سلطان و الفت با بدان
رغبت دنیا و صحبت با زنان

قرب سلطان آتش سوزان بود   با بدان الفت هلاک جان بود

زهر دارد در درون دنیا چو مار   گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار

می‌نماید خوب دنیا در نظر   لیک از زهرش بود جان را خطر

زهر این مار منقش قاتل است   باشد از وی دور هر کو عاقل است

همچو طفلان منگر اندر سرخ و زرد   چون زنان مغرور رنگ و بو مگرد

زال دنیا چون عروس آراسته است   در دو روزی شوی دیگر خواسته است

مقبل آن مردی که شد زین جفت طاق   پشت در وی کرد و دادش سه طلاق

لب به پیش شوی خندان می‌کند   پس هلاک از زخم دندان می‌کند

در بیان اهل سعادت

شد دلیل نیکبختی چار چیز   هر که این چارش بود باشد عزیز

اصل پاک آمد دلیل نیکبخت   نیست بد اصلی سزای تاج و تخت

بند

نیکبخت آن را بود رای صواب   آنکه بدرای است باشد ناصواب

هر که ایمن از عذاب حق بود   نیست مؤمن کافر مطلق بود

عمر دنیا چند روزی بیش نیست   غافل است آن کس که پیش اندیش نیست

ترک لذات جهان باید گرفت   دامن صاحبدلان باید گرفت

در پی لذات نفسانی مباش   دوستدار عالم فانی مباش

نیست حاصل رنج دنیا بردنت   عاقبت چون می‌بباید مردنت

از تنت چون جان روان خواهد شدن   خاک اندر استخوان خواهد شدن

مر تو را از دادن جان چاره نیست   رهزنت جز نفس اماره نیست

در بیان سبب عافیت

عافیت را گر بخواهی ای عزیز   می‌توانش یافتن در چار چیز

ایمنی و نعمت اندر خاندان   تندرستی و فراغت بعد از آن

چونکه با نعمت امانی باشدت / عافیت را زو نشانی باشدت
با دل فارغ چو باشی تن درست / دیگر از دنیا نباید هیچ جست
بر میاور تا توانی کام نفس / تا نیفتی ای پسر در دام نفس
زیر پا آور هوای نفس را / کم بده ده بهرهای نفس را
نفس و شیطان می‌برند از ره ترا / تا بیندازند اندر چه ترا
نفس را سرکوب و دایم خوار دار / تا توانی دورش از مردار دار
نفس بد را هر که سیرش میکند / در گنه کردن دلیرش می کند
حلق خود را دور دار از هر مزه / تا نیفتی در بلا و در بزه
زاب و نان تا لب شکم را پر مسان / همچو حیوان بهر خود آخور مسان
روز کم خور گرچه صایم نیستی / پر مخور آخر بهایم نیستی
ایکه در خوابی همه شب تا بروز / بهر گور خود چراغی بر فروز

خواب و خور جز پیشه انعام نیست / خفته کار را بهره از انعام نیست
ای پسر بسیار خوابی خفت خیز / گر خبر داری ز خود بی گفت خیز
دل بر این دنیای دون بستن خطاست / دامن از وی گر تو برچینی رواست
از چه دل بندی به دنیای دنی / چون نه جاوید در وی بودنی
ظاهر خود را میارا ای فقیر / تا که گردد باطنت بدر منیر
طالب هر صورت زیبا مباش / در هوای اطلس و دیبا مباش
از هوا بگذر خدا را بنده شو / زندگی میبایدت در زنده شو
خرقه پشمینه را بر دوش کن / شربتی از نامرادی نوش کن
ایکه در بر میکنی پشمینه را / پاک ساز از سینه اول کینه را
گر همی خواهی نصیب آخرت / رو بدر کن جامهای فاخرت
بی تکلف باش و آرایش مجوی / ترک راحت گیر و آسایش مجوی

در برت گو کسوت گلیم باش
زیر پهلو جامهٔ خوبت گو مباش

همچو صوفی در لباس صوف باش
در صفتهای خدا موصوف باش

مرد ره را بوریا بالین بود
زانکه خشتش عاقبت بالین بود

مرد ره را بود دنیا سود نیست
هرگزش اندیشهٔ نابود نیست

در بیان تواضع و صحبت درویشان

گر ترا اصل است با دانش قرین
باش درویش و بدرویشان نشین

همنشینی جز بدرویشان مکن
تا توانی غیبت ایشان مکن

حب درویشان کلید جنت است
دشمن ایشان سزای لعنت است

پوشش درویش غیر از دلق نیست
در پی کام و هوای خلق نیست

مرد تا ننهد بفرق نفس پای
ره کجا یابد بدرگاه خدای

مرد ره دربند قصر و باغ نیست
در دل او غیر درد و داغ نیست

ک

گر عمارت را بری بر آسمان
عاقبت زیر زمین گردی نهان

گر چو رستم شوکت و زورت بود
جای چون بهرام در گورت بود

ای پسر از آخرت غافل مباش
با متاع این جهان خوشدل مباش

در بلیات جهان صابر باش
گاه نعمت شاکر جبار باش

در بیان دلایل شقاوت

چار چیز از آثار بدبختی بود
جاهلی و کاهلی سختی بود

بیکسی و ناکسی هر چار شد
بخت بد را اینهمه آثار شد

آنکه در بند عبادت میشود
بی شک از اهل سعادت میشود

بر هوای خود قدم هر کو نهاد
کی تواند کرد با نفسک جهاد

هر که سازد در جهان با خواب و خور
در قیامت باشدش از آتش گذر

رو بگردان از مراد و آرزوی
پس بدرگاه خدا میار روی

رو بگردان از مراد و آرزوی ‌‌ پس بدرگاه خدا میار روی

کامرانی سر بناکامی کشد ‌‌ مرد ره خط در نکونامی کشد

امر و نهی حق چه داری ای ولید ‌‌ پس مرو دنباله نفس پلید

هر که ترک کامرانی می‌کند ‌‌ بر خلافش زندگانی می‌کند

امر و نهی حق ز قرآن گوش دار ‌‌ جای شادی نیست دنیا هوش دار

در بیان ریاضت

گر همی خواهی که گردی سربلند ‌‌ ای پسر بر خود در راحت ببند

هر که بربست و در راحت تمام ‌‌ باز شد در روی دار السلام

غیر حق را هر که خواند ای پسر ‌‌ کیست در عالم از و گمراه‌تر

ای برادر ترک عز و جاه کن ‌‌ خویش را شایسته درگاه کن

عز و جاهت سر به پستی میکشد ‌‌ مر ترا بر تن پرستی می‌کشد

خوار

خوار گردد هر که باشد جاه جوی ‌‌ ای برادر قرب آن درگاه جوی

نفس در ترک هوا مسکین بود ‌‌ گوشمال نفس نادان این بود

چون دلت از یاد حق ایمن بود ‌‌ نفس اماره کی ساکن بود

هر که او را تکیه بر صانع بود ‌‌ در جهان با لقمه قانع بود

اکتفا بر روزی هر روزه کن ‌‌ گر نداری از خدا دریوزه کن

در بیان مجاهدات نفس

نفس نتوان کشت الا با سه چیز ‌‌ چون بگویم یاد دارش ای عزیز

خنجر خاموشی و شمشیر جوع ‌‌ نیزه تنهائی و ترک هجوع

هر که را نبود مرتب این سلاح ‌‌ نفس او هرگز نیاید با صلاح

چونکه دل بی یاد الله بود ‌‌ دیو ملعون یار و همراه بود

اهل دنیا را چو زر و سیم آیدش ‌‌ لقمهای چرب و شیرین بایدش

هر که او در بند سیم و زر بود
در عقوبت عاقبت مضطر بود

آنکه بهر آخرت کارش بود
از خدا تشریف بسیارش بود

مال دنیا خاکساران را دهند
آخرت پرهیزکاران را دهند

هست شیطان ای برادر دشمنت
غل آتش خواهد اندر گردنت

مدبری کو رو بدنیا آورد
بهره کی از عالم عقبی برد

ای پسر بایاد حق مشغول باش
وز خلایق دور همچون غول باش

در بیان فقر

فقر خود را پیش کس پیدا مکن
محنت امروز را فردا مکن

مر ترا آنکس که فردا جان دهد
غم مخور آخر که آب و نان دهد

تا بکی چون مور باشی دانه کش
گر تو مردی فاقه را مردانه کش

بر توکل گر بود فیروزیت
حق دهد مانند مرغان روزیت

از خدا شاکر بود مرد فقیر
گر بود قوتش لب نان فطیر

خم مشو پیش توانگر بهر طاق
تا نگردی جفت با اهل نفاق

مرد ره را نام و ننگ از خلق نیست
نفرتش از جامهای دلق نیست

هر که را ذوق نکو نامی بود
خاص مشمارش که او عامی بود

گر ترا دل فارغ از زینت بود
کی هوای مرکب و زینت بود

روی دل چون از هوا برتافتی
بعد از آن میدان که حق را یافتی

در بیان دریافتن حقیقت نفس اماره

چون شتر مرغی شناس این نفس را
نی کشد بار و نه پرد بر هوا

گر بپر گوییش گوید اشترم
ور نهی بارش بگوید طایرم

چون گیاه زهر رنگش دلکش است
لیک طعمش تلخ و بویش ناخوش است

گر بطاعت خوانیش سستی کند
لیک اندر معصیت چستی کند

نفس را آن به که در زندان کنی
هرچه فرماید خلاف آن کنی

کام نفس بد برآوردن خطاست
زانکه دشمن را بپروردن خطاست

نیست درمانش بجز جوع و عطش
تا که سازی رام اندر طاعتش

چون شتر در ره درآی بارکش
بار طاعت بر در جبار کش

بار ایزد را بجان باید کشید
ورنه همچون سگ زبان باید کشید

هرکه گردن میکشد زین بارها
باشد از نفرین بر او انبارها

چون شترمرغ هرکه از بارش گریخت
از گلستان حیاتش پر بریخت

هرکه بارش را تحمل می‌کند
در جهان جانش تجمل میکند

کرده بار امانت را قبول
از کشیدن پس نباید شد ملول

روز اول خود فضولی کرده
وان فضولی از جهولی کرده

جنبشی کن ای پسر غافل مباش
چون بلی گفتی به تن تنبل مباش

هرکه اندر طاعتش کسلان بود
حاصلش گمراهی و خذلان بود

وقت طاعت تیزرو چون باد باش
وز همه کار جهان آزاد باش

راه پرخوف است و دزدان در کمین
رهبری بر تا نمانی بر زمین

منزلت دور است و بارت بس گران
کوششی کن پس ممان از دیگران

هرکه در راه از گران باران بود
هردمش از دیده خون باران بود

لاشه داری سبک کن بار خویش
ورنه در ره سخت بینی کار خویش

چیست بارت جیفهٔ دنیای دون
گر پی آن گشته خوار و زبون

در بیان ترک خودرائی و خودستائی

سرچه آرائی بدستار ای پسر
تا توانی دل بدست آر ای پسر

تا نگیری ترک عز و جاه
از همه برسر نیائی چون کلاه

نیست مردی خویش را آراستن
قصد جان کرده هرکه او آراست تن

زینت برتن بهتر از تقوی لباس / ور تکلف مرد را نبود اساس

هر که او در بند آسایش بود / در جهان فرزند آسایش بود

عاقبت جز نامرادی نبودش / بهره از عیش و شادی نبودش

خودستایی پیشه شیطان بود / هر که خود را کم زند مردان بود

گفت شیطان من ز آدم بهترم / تا قیامت گشت ملعون الرجیم

از تواضع خاک مردم میشود / نور نار از سرکشی کم میشود

رانده شد ابلیس از مستکبری / گشت مقبل آدم از مستغفری

شد عزیز آدم چو استغفار کرد / خوار شد شیطان چو استکبار کرد

دانه پست افتد ز بر دستش کنند / خوشه چون سر برکشد پستش کنند

در بیان آثار ابلهان

چار چیز آمد نشان ابلهی / با تو گویم تا بیابی آگهی

بجز

تخم بخل اندر دل خود کاشتن / آنکه امید سخاوت داشتن

هر که خلق از خلق او خوشنود نیست / هیچ قدرش بر در معبود نیست

هر که او را پیشه بدخویی بود / کار او پیوسته بدرویی بود

خوی بد در تن بلای جان بود / مردم بدخو ز انسان بود

بخل شاخی ز درخت دوزخست / وان بخیلک از سگان مسلخست

روی جنت را نبیند بخیل / پشه افتاده زیر پای پیل

باش از بخل بخیلان بر کران / تا نباشی از شمار ابلهان

عیب خود را هر که بیند در جهان / باشد او در چشم عیب کسان

در بیان عافیت

از بلا تا رسته گردی ای عزیز / باز باید داشتن دست از چهار چیز

رو تو دست از نفس و دنیا باز دار / تا بلا را نباشد با تو کار

گر بحرص و آز گردی مبتلا / با تو روآرد ز هر سو صد بلا

آنکه نبود هیچ نقدش در میان — هر کجا باشد بود اندر امان

نفس و دنیا را رها کن ای پسر — تا رهی از هر بلا و هر خطر

ای بسا کس از بلای نفس زار — در بلا افتاد و گشت از غم نزار

از برای نفس مرغ نامراد — آمد و در دام صیاد اوفتاد

تا دلت آرام گیرد ای پسر — بود و نابود جهان یکسر شمر

از عذاب قهر حق ایمن مباش — در پی آزار هر مومن مباش

در بلا یاری مخواه از هیچکس — زانکه نبود جز خدا فریادرس

هر که را رنجانده عذرش بخواه — تا نباشد خصم تو در عرصه گاه

گر غنا خواهد کسی از ذوالمنن — در قیامت میتوانش یافتن

در بیان عقل و عاقلان

هر که را عقلست و دانش ای عزیز — دور باید بودنش از چار چیز

کار

کار خود با ناسزا مگذار ها — مردمی نکند بجای ناسزا

عقل داری میل بدکاری مکن — زین چو بگذشتی تبه‌کاری مکن

هر که را از حلم دل روشن بود — در زمانه با صلاح تن بود

تا شوی پیش از همه در روزگار — دست بر نان و نمک بگشاده دار

تا تو باشی در زمانه دادگر — زیردستان را نکو دار ای پسر

هر که بر پند خود آمد استوار — پند او را دیگران بندند کار

هر که از گفتار خود باشد ملول — قول او را دیگری نکند قبول

هر چه باشد در شریعت ناپسند — دور باش از وی چو هستی هوشمند

تا صواب کار بینی سر بسر — بر مراد خود مکن کار ای پسر

در بیان راستکاری

هست بیشک راستکاری در دو چیز — با تو گویم یاد گیرش ای عزیز

زان یکی ترسیدنست از ذوالجلال　　دوم آمد جستن قوت حلال
سومی رفتن بود بر راه راست　　رستگار است آنکه این خصلت وراست
گر تواضع پیش گیری ای جوان　　دوست دارندت همه خلق جهان
سر مکن در پیش دنیادار پست　　ور کنی بیشک رود دینت ز دست
هر که او از حرص دنیادار شد　　بیگمان از روی خدا بیزار شد
بهر زر مستای دنیادار را　　تا چه خواهی کرد این مردار را
مردکانند اغنیای روزگار　　ای پسر با مردکان صحبت مدار
مال و زر چند بدست آورده گیر　　بعد ازان در گور حسرت برده گیر

در بیان فضیلت ذکر

باش دایم ای پسر در یاد حق　　گر خبر داری ز عدل و داد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام را　　در تغافل مگذران ایام را

یاد

یاد حق آمد غذا این روح را　　مرهم آمد این دل مجروح را
یاد حق کن مونس جانت بود　　کی هوای کاخ و ایوانت بود
گر زمانی غافل از رحمان شوی　　اندر آن دم همدم شیطان شوی
مومنا ذکر خدا بسیار گوی　　تا بیابی در دو عالم آبروی
ذکر را اخلاص میباید نخست　　ذکر بی اخلاص کی باشد درست
ذکر بر سه وجه باشد بی خلاف　　تو ندانی این سخن را بر گزاف
عام را نبود بجز ذکر زبان　　ذکر خاصان باشد از دل بیگمان
ذکر خاص الخاص ذکر سر بود　　هر که ذاکر نیست او خاسر بود
ذکر بی تعظیم گفتن بدعتست　　و ندران یک شرط دیگر حرمتست
هست مر هر عضو را ذکری دگر　　هفت اعضا هست ذاکر ای پسر
ذکر چشم از خوف حق بگریستن　　باز در آیات او بنگریستن

یاری هر عاجز آمد ذکر دوست　　ذکر با خویشان زیارت کردن است

استماع قول رحمن دار گوش　　تا توانی روز و شب در فکر کوش

اشتیاق حق بود ذکر دلت　　کوشش تا این ذکر گردد حاصلت

انکه از جهل است دایم در گناه　　کی حلاوت یابد از ذکر اله

خواندن قرآن بود ذکر لسان　　هر که را این نیست هست از غافلان

شکر نعمتهای حق میکن مدام　　تا کند حق بر تو نعمتها تمام

حمد خالق بر زبان دار ای پسر　　عمر تا بر باد ندهی بیخبر

لب مجنبان جز بذکر کردگار　　زانکه با کار از همین بودست کار

در بیان عمل چهار چیز

بر همه کس نیک باشد چار چیز　　با تو گویم یاد گیرش ای عزیز

اول آن باشد که باشی ذاکر　　هم ز عقل خویش باشی باخبر

با شکیبائی تقرب کردن است　　حرمت مردم بجا آوردن است

در بیان خصلت ذمیمه

چار چیز دیگر ای نیکوسرشت　　هست در نزد خلایق جمله زشت

زان چهار اول حسد کینه بود　　زان گذشتی عجب و خودبینی بود

خشم را دیگر فرو ناخوردنست　　خصلت چارم بخیلی کردن است

ای پسر کم گرد گرد این خصال　　از برای آنکه زشتست این فعال

غل و غش بگذار چون زر پاک شو　　پیش از آنکه خاک گردی خاک شو

حرص بگذار و قناعت پیشه کن　　آخر از مردن یکی اندیشه کن

با محبان باش دایم همنشین　　تا توانی روی اعدا را مبین

در بیان سعادت

بر سعادت چار چیز آمد دلیل　　شرح این هر چار بشنو ای خلیل

از سعادت هر که را باشد نشان … باشدش تدبیرها با دوستان
هر که را باشد سعادت رهنمای … صبر دارد از جفای ناسزا
هر که را بخت و سعادت گشت یار … در جهان باشد بدشمن سازگار
گر تو خود نا رهوار اگشته … دان که از اهل سعادت گشته
گر بود با دوستان تدبیر تو … یار باشد دولت شبگیر تو
از سر خود هر که کاری میکند … بخت و دولت زو فراری میکند
دشمن خود را نباید زد تبر … گر توانی کشت او را با شکر
تا توانی جور نا اهلان بکش … گر همی خواهی که یابی عیش خوش
چون ترا آمد مقامی سازگار … بر نه بندی رخت از انجا زینهار
در نصیحت انکه نپذیرد سخن … با چنین کس پند خود ضایع مکن
خوی بد را نیک کردن مشکل است … جهد کردن بهر او بیحاصل است

بنده را گر نیست در کاری رضا … کی تواند باز گرداند قضا
هر که او استیزه با سلطان کند … کار خود را سر بسر ویران کند
هر که او یاغی شود بر پادشاه … روز او چون تیره شب گردد تباه

در بیان علامات مدبری

چار چیز آمد نشان مدبری … یاد گیرش گر تو روشن خاطری
مدبری باشد مباهله مشورت … پس بجاهل دادن سیم و زر
هر که پند دوستان نکند قبول … در حقیقت مدبر است ان بوالفضول
هر که از دنیا نگیرد عبرتی … هست زان مدبر چهار الفرتی
مشورت هر کس که با ابله کند … دیو ملعونش سبک گمره کند
انکه مال و زر دهد با جاهلان … انچنان کس کی بود از مقبلان
زر چو جاهل را بدستی اید نگف … میکند اسراف و میسازد تلف

نشنود از دوست هر پند را   از جهالت بگسلد پیوند را

عبرتی گیر از زمانه ای جوان   تا نباشی از شمار مدبران

هر که را از عقل آگاهی بود   نزد او ادبار گمراهی بود

در بیان آنکه چهار چیز را حقیر نباید شمرد

چار چیز آمد بزرگ و معتبر   می نماید خورد لیکن در نظر

زان یکی خصم است و دیگر آتش است   باز بیماری که زو دل ناخوش است

چارمین دانش که آید تو را   این همه تا خورد ننماید تو را

هر که در چشمش عدو باشد حقیر   از بلای او کند روزی نفیر

ذرهٔ آتش که شد افروخته   بینی از وی عالمی را سوخته

علم اگر اندک بود خوارش مدار   زانکه دارد علم قدر بیشمار

رنج اندک را مکن غمخوارگی   ورنه بینی عجز در بیچارگی

درد

درد سر را گر نجوید کس علاج   خوف آن باشد که گردد در مزاج

باش از قول مخالف بر حذر   پیش از آن کز پا در آیی ای پسر

آتش اندک توان کشتن به آب   وای آن ساعت که گیرد التهاب

در مذمت خشم و غضب

ای پسر هر کس که دارد چار چیز   چار دیگر هم شود موجود نیز

عاقبت رسوائی آید از لجاج   خشم را بخشد پشیمانی علاج

بیگمان از کبر خیزد دشمنی   حاصل آید خواری از کاهل تنی

چون لجوجی در جهان پیدا شود   بنده از شومی او رسوا شود

خشم خود را چونکه راند جاهلی   جز پشیمانیش نبود حاصلی

هر که گشت از کبر بالا گردنش   دوستان گردند از خود دشمنش

کاهلی را هر که سازد پیشه   آید از خواری به پایش تیشه

خشم خود را اگر فرو نخوری کسی　　عاقبت بیند پشیمانی بسی

هر که او افتاده تن پرور است　　نیست آدم کمتر از گاو و خر است

در بیان بی ثباتی چهار چیز و پرهیز از آن

چار چیز ای خواجه کم دارد بقا　　گوش دار ای مؤمن نیکو لقا

جور سلطان را بقا کمتر بود　　پس عتاب اصدقا کمتر بود

دیگر آن مهری که می‌آید از زنان　　بی بقا چون صحبت ناجنس دان

با رعیت چون کند سلطان ستم　　مر ورا باشد بقا در ملک کم

گر تو را از دوستان آید عتاب　　کم بقا چون خط بود بر روی آب

گرچه باشد زن زمانی مهربان　　چون کم آید بهره بگشاید زبان

چون ز ناجنسان نشنید آدمی　　کمترک بیند از ایشان همدمی

زاغ چون فارغ ز بوی گل بود　　نفرتش از صحبت بلبل بود

صحبت

صحبت ناجنس جان کاهی بود　　جمله را زین حال آگاهی بود

چون تو را ناجنس آید در نظر　　ای پسر چون باد از وی درگذر

در بیان آنکه چهار چیز از چهار چیز کمال گیرد

چار چیز از چار دیگر شد تمام　　چون شنیدی یاد میدار الغلام

دانش مرد از خرد گیرد کمال　　از عمل دینت همی یابد جلال

دینت از پرهیز کامل می‌شود　　نعمت از شکر شامل می‌شود

هست دانش را کمالات از خرد　　بی عمل را اهل دین کس نشمرد

شکر نعمت را کمالی می‌دهد　　غافلان را گوشمالی می‌دهد

شکر ناکردن زوال نعمت است　　بنده شاکر کمال نعمت است

علم را بی عقل شستن کاریست　　پیش بی عقلان نمی‌باید نشست

بی خرد دانش وبال است ای عزیز　　علم مرغ و عقل بال است ای عزیز

هر که علمی دارد و نبود بر آن — از طریق عقل باشد بر کران

در بیان آنکه برگردانیدن آن محال است

چار چیز است آنکه بعد از رفتنش — از محالات است باز آوردنش

چون حدیثی رفت ناگه بر زبان — یا که تیری جست بیرون از کمان

باز چون آرد حدیث گفته را — کس نگرداند قضای رفته را

باز کی گردد چو تیر انداختی — همچنین عمرت که ضایع ساختی

هر که بی اندیشه گفتارش بود — پس ندامتهای بسیارش بود

تا نگفتی میتوانی گفتنش — چون بگفتی کی توان بنهفتنش

در بیان غنیمت دانستن عمر

عمر را میدان غنیمت هر نفس — چون رود دیگر نیاید باز پس

هیچکس از خود قضا را رد نکرد — هر که راضی از قضا شد بد نکرد

هر که

هر که میخواهد که باشد در امان — مهر میباید نهادن بر زبان

می‌سزد گر عمر را داری عزیز — چون رود پیشش نخواهی دید نیز

در بیان خموشی و سخاوت

حاصل آمد چار چیز از چار چیز — یاد گیر این نکته از من ای عزیز

خامشی را هر که سازد پیشه — گردد ایمن نبودش اندیشه

گر سلامت بایدت خاموش باش — گشت ایمن هر که نیکی کرد فاش

از سخاوت مرد یابد سروری — شکر نعمت را دهد افزونتری

هر که او شد ساکت و خاموش گرد — از سلامت گوی بر دوش کرد

گر همی خواهی که باشی در امان — رو نکویی کن تو با خلق جهان

هر که را عادت شود جود و کرم — در میان خلق گردد محترم

هر که کار نیک باید میکند — آنهمه میدان که با خود میکند

ای برادر بنده معبود باش تا توانی با سخا و جود باش
باش از بخل بخیلان بر حذر تا نسوزد مر ترا نار سقر

در بیان چیزی که خواری آورد

چار چیزست بر رود از چار چیز بشنو این نکته ز اهل تمیز
هر که زو صادر شود این چار کار بیند او خواری و گردد بی اعتبار
چون سؤال آورد گردد خوار مرد ماند تنها هر که استخفاف کرد
هر که در پایان کاری ننگرد عاقبت روزی پشیمانی خورد
هر که نکند احتیاط کارها بر دلش آخر نشیند بارها
هر که گشت از خوی بد ناسازگار دوستان بیک کنند روی از وی فرار

در بیان آنکه آدمی را شکست آورد

آدمی را چار چیز آمد شکست با تو گویم گوش دار ای حق پرست

دشمن

دشمن بسیار و وام بی شمار جرم بی حد و عیال پر قطار
وای مسکینی که غرق وام شد هر دمش از غصه خون آشام شد
هر که را بسیار باشد دشمنش خیره گردد هر دو چشم روشنش
هر که را اطفال بسیارش بود در زمانه زاری کارش بود

در بیان صفت زنان و صبیان

چار چیز است از خطاها ای پسر گوش دارش با تو گویم سر بسر
اول از زن داشتن چشم وفا ساده دل را این خطا باشد خطا
ایمنی ز ابله خطای دیگرست صحبت صبیان از این ها بدترست
چارمی از مکر دشمن ایمنی کی کند دشمن بغیر از دشمنی

در بیان عطاهای حق

چار چیز است از عطاهای کریم با تو گویم یاد گیرش ای سلیم

فرض حق اول بجا آوردنست / والدین از خویش راضی کردنست

حکم دیگر چیست با شیطان جهاد / چارمی نیکی بخلق با مراد

در بیان انکه عمر زیاده کند

می فزاید عمر مرد از چار چیز / این نصیحت بشنو ای جان عزیز

اول آوردن بگوش آواز خوش / وانگهی دیدن جمال ماه وش

سوم آمد ایمنی بر مال و جان / میفزاید عمر مردم را از آن

انکه کارش بر مراد دل بود / در بقا افزونیش حاصل بود

در بیان انکه عمر بکاهد

عمر مردم را بکاهد چار چیز / یاد دارش چون شنیدی ای عزیز

شد یکی زان پیچ دیری بی نیاز / پس غریبی وانگهی رنج دراز

هر که او بر مرده انداز نظر / عمر او بیشک بکاهد ای پسر

پنجم

پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان / عمر را اینها بسی دارد زیان

هر که او از دشمنان ترسان بود / کار او هر لحظه دیگرسان بود

از خدا ترس و مترس از دشمنان / کز همه دارد خدایت در امان

در بیان زوال سلطنت

چار چیز آمد فساد پادشاه / با تو میگویم ولی دارش نگاه

اول اندر مملکت جور امیر / دیگر آن غفلت که باشد در وزیر

رنج شه باشد خیانت در دبیر / بد بود گر قوتی یابد اسیر

چون کند در ملک شه میری ستم / پادشه را زین سبب باشد الم

چون بود غافل وزیر بی خبر / ملک شه از وی بود زیر و زبر

گر خلل در کاتب دیوان بود / عاقبت رنج دل سلطان بود

گر اسیران را شود قوت پدید / در ولایت فتنه ها گردد پدید

چون سلامت در وجود شه بود	دست میران از ستم کوته بود
گر نباشد واقف و دانا وزیر	پادشه را میرسد رنج کثیر
گر ندارد شه سیاست را بکار	ملک ویران گردد از هر نابکار

در بیان آنکه آبرو نریزد

دور باش از پنج خصلت ای پسر	تا نریزد آبرویت در نظر
اولا کم گوی با مردم دروغ	زانکه گردی از دروغ بی فروغ
هر که استیزه کند با مهتران	آبروی خود بریزد بیگمان
پیش مردم هر که را نبود ادب	گر بریزد آبرو نبود عجب
از بکاران مباش ای نیکخوی	کز بیکاری بریزد آبروی
ای پسر با مهتران کمتر ستیز	وز حماقت آبروی خود مریز
گر بعالم آبرو میبایدت	وا همه خلق نکو میبایدت

هرکه اهنگ

هر که آهنگ بکاری کند	زآبروی خویش بیزاری کند
جز حدیث راست با مردم مگوی	تا نگردد آبرویت آب جوی
از خلاف و از خیانت باش دور	تا بود پیوسته در روی تو نور
گر همی خواهی که گویندت نکو	ای برادر هیچکس را بد مگو
تا نباشی در جهان اندوهگین	از حسد در روزگار کس مبین

در بیان آنکه آبرو بیفزاید

مینفزاید آبرو از پنج چیز	با تو گویم بشنو ای اهل تمیز
در سخاوت کوش اگر داری غنا	تا فزاید آبرویت آنجا
بردباری و وفاداری گزین	زانکه آب روی افزاید ازین
هر که او بر خلق بخشاید همی	بیشک آب روی افزاید همی
چون بکار خویش حاضر بوده	آبروی خویش را افزوده

از سخاوت آبرو افزون شود / وز بخیلی بی‌خرد ملعون شود
هر که را بر خلق بخشایش بود / آبروی او در افزایش بود
باش دایم بردبار و باوفا / تا بروی خویش بینی صد صفا
تا بماند رازت از دشمن نهان / سر خود با دوستان کمتر رسان
تا نگردی پیش مردم شرمسار / آنچه خود ننهاده‌ای بر مدار
ای برادر پرده مردم مدر / تا نه درد پرده‌ات شخصی دگر
با هوای دل مکن زنهار کار / تا نیارد پس پشیمانیت بار
تا زبانت باشد آنجا چه دراز / دست کوته دار و هر جانب متاز
قدر مردم را شناس ای محترم / تا شناسد دیگری قدر تو هم
هر که را قدری نباشد در جهان / زنده مشمارش که هست از مردگان
از قناعت هر که را نبود نشان / کی توانگر سازدش مال جهان

برعدوی

بر عدوی خویش یابی چون ظفر / عفو پیش آر و ز جرمش درگذر
دایما میباش از حق ترسکار / نیز باش از رحمتش امیدوار
با تواضع باش و خو کن با ادب / صحبت پرهیزکاران می طلب
بردباری جوی و بی آزار باش / تا که گردد در هنر نام تو فاش
صبر و علم و حلم تریاق دلند / حرص و بغض و کینه زهر قاتلند
همچو تریاقند دانایان دهر / قاتلند آن جاهلان نادان چو زهر
مردم از تریاق می‌یابد نجات / خود کسی از زهر کی یابد حیات
فخر جمله علما نان داد نسبت / در بر دوستان بجا دشمنت

در بیان علامت نادان

گرچه دانا باشی و اهل هنر / خویش را کمتر ز هر نادان شمر
شد دو خصلت مرد نادان را نشان / صحبت صبیان و رغبت با زنان

در بیان صفت زندگانی

تا خوشی در زندگانی ای پسر — مرد را از خوی بد گردد بتر

آنکه نبود مرد را فعل نکو — مرده میدانش که نبود زنده او

هرکه گوید عیب تو اندر حضور — مینماید راهت از ظلمت بنور

مر ترا هر کس که باشد رهنمای — شکر او میباید آوردن بجای

مر خردمندان عالم را شناس — خلق نیکو شرم نیکوتر لباس

حال خود را از دو کس پنهان مدار — از طبیب حاذق و از یار غار

تا صواب کار بینی سربسر — بر مراد خود مکن کاری پسر

تا توانی با زنان صحبت مجوی — راز خود را نیز با ایشان مگوی

آنچه اندر شرع منهی ناپسند — گرد او هرگز مگرد ای هوشمند

هرچه را کرده است حق بر تو حرام — دور دار از خود که تا باشی بکام

چونکه روزی بر تو بگشاید خدای — دل گشاده دار و نیکی کم نمای

تازه روی و خوش سخن باش ای اخی — تا بود نام تو در عالم سخی

پر مخور اندوه مرگ ای بوالهوس — چونکه مرگ آید نگردد پیش و پس

دل ز غل و غش همیشه پاک دار — تا توانی کینه در سینه مدار

تکیه کم کن خواجه بر کردار خویش — دل بنه بر رحمت جبار خویش

بهترین چیزها خلق نکوست — خلق خلق نیک را دارند دوست

ره فروتر باش دایم ای خلف — کین بود آرایش اهل سلف

آنکه باشد در کف شهوت اسیر — گرچه آزاد است او را بنده گیر

گر تو بینی ناکسی را دستگاه — حاجت خود را از او هرگز مخواه

بر در ناکس قدم هرگز مبر — ور ببینی هم بپرس از او خبر

تا توانی کار را با بهره ساز — کار فرمایش ولی کمتر نواز

در بیان احتراز از دشمنان

از دو کس پرهیز کن ای هوشیار | تا نبینی تلخی از روزگار
اول از دشمن که او ستیزه روست | وانکهی از صحبت نادان دوست
خویش را از نزد دشمن دور دار | یار نادان را ز خود مهجور دار
ای پسر کم گوی با مردم درشت | ور بگوئی از تو گردانند پشت
بهترین خصلت بدانی کراست | انکه داد انصاف و انصاف نخواست
چون حدیث خوب گوئی با فقیر | به بود زانکه بپوشانی حریر
خشم خوردن پیشه هر سرور است | تلخ باشد ور شکر شیرین تر است
هر که با مردم نسازد در جهان | زندگانی تلخ گردد بیگمان
انکه شوخ است و ندارد شرم نیز | وانکه او ناپاک زادست ای عزیز
از ملامت تا بمانی در امان | باش دایم همنشین نیکان

در بیان انکه خواری اورد

هشت خصلت آورد خواری بروی | با تو گویم گر بپرسی گو بگوی
اول آن باشد که مانند مگس | مرد ناخوانده شود مهمان کس
هر که او مهمان کس ناخوانده شد | نزد مردم خوار و از رو رانده شد
دیگر آن باشد که نادانی رود | کدخدای خانه مردم شود
کار کردن بر حدیث آن دو مرد | کز سر جهلند دایم در نبرد
هر که بنشیند زبردست صدور | گر رسد خواری بروی نیست دور
نیست جمعی را که بر قول تو گوش | صد سخن گر باشدت یکسر بپوش
حاجت خود را مگو با دشمنان | زین بتر خواری نباشد در جهان
از فرومایه مراد خود مجوی | تا نیاید مر ترا خواری بروی
با زن و کودک مکن بازی بلا | تا نگردی خوار و زار و مبتلا

در بیان زندگانی خوش

در جهان شش چیز می‌آید بکار ‌ ‌ ‌ اولا یار و طعام خوشگوار
خوش بود یار موافق در جهان ‌ ‌ ‌ باز مخدومی که باشد مهربان
هر سخن کان راست گوئی و درست ‌ ‌ ‌ به ز دنیا زانکه در وی نفع تست
انچه ارزانست عالم در بهاش ‌ ‌ ‌ عقل کامل دان تو زو دلشاد باش
دشمن حق را نباید داشت دوست ‌ ‌ ‌ بازگشت جمله چون آخر بدوست
عیب او با کس نمی‌باید نمود ‌ ‌ ‌ زانکه نبود هیچکس بی عیب و دود
از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر ‌ ‌ ‌ نیست در دست خلایق خیر و شر
بنده کانرا نیست ناصر جز اله ‌ ‌ ‌ یاری از حق خواه و از غیرش مخواه
انکه از قهر خدا ترسد بسی ‌ ‌ ‌ بیگمان ترسند از وی هر کسی
از بدی گفتن زبان را هر که بست ‌ ‌ ‌ کرد شیطان لعین را زیر دست

کی

در بیان انکه اعتماد را نشاید

کس نیابد پنج چیز از پنج کس ‌ ‌ ‌ یاوری از ناصح بی صاحب نفس
نیست اول دوستی اندر ملوک ‌ ‌ ‌ این سخن باور کنند اهل سلوک
سفله را با مروت ننگری ‌ ‌ ‌ هیچ بدخوئی نیابد مهتری
هرکه با مال کسان دارد حسد ‌ ‌ ‌ بوی رحمت بر دماغش کی رسد
انکه کذابست و میگوید دروغ ‌ ‌ ‌ نیست او را در وفاداری فروغ

در بیان نصیحت و خیراندیشی

هرکه را سه کار عادت باشدش ‌ ‌ ‌ در جهان بخت و سعادت باشدش
اولا گر بیند او عیب کسان ‌ ‌ ‌ در ملامت هیچ نگشاید زبان
هرکه را بینی براه ناصواب ‌ ‌ ‌ سر براهش آر تا یابی ثواب
زحمت خود را ز مردم دور دار ‌ ‌ ‌ بار خود بر کس مفکن زینهار

در بیان تسلیم

گر همی خواهی که باشی رستگار	رخ مگردان ای برادر از سه کار
اولا دیدن بود حکم قضا	بعد از آن جستن بجان و دل رضا
چیست سوم دور بودن از جفا	هر که این دارد بود اهل صفا
هر که دارد دانش و عقل و تمیز	جز براه حق نبخشد هیچ چیز
صدقه کالوده کردد با ریا	کی بود آن خیر مقبول خدا
گر عمل خالص نباشد همچو زر	قلب را ناقد نیارد در نظر
تا توانگر باشی اندر روزگار	نفس را از آرزوها دور دار

در بیان کرامت حق

چار چیز است از کرامتهای حق	یاد دارش چون ز من گیری سبق
اولا صدق زبانت در سخن	وانگهی حفظ امانت فهم کن

پس سخاوت هست از فضل اله	فضل حق دان گر نظر داری نگاه
تا توانی دور باش از سود خوار	زانکه هست از دشمنان کردگار
هر که راحق داده باشد این چهار	باشد آنکس مؤمن و پرهیزگار
پیش مردم انکه رازت کرد فاش	همدم آن ابله باطل مباش
هر که باشد مانع عشر و زکوة	وانکه غافل وار بگذارد صلوة
بر حذر باش از چنین کس زینهار	تا نسوزد مر ترا آسیب نار

در بیان فروخوردن خشم

لذت عمرت اگر باید بدهر	باش دایم بر حذر از خشم و قهر
چون نگردد خلق با خوی تو راست	گر بخوی مردمان سازی رواست
ای برادر تکیه بر دولت مکن	یاد دار از ناصح خود این سخن
سود نکند گر گریزی از قضا	هر چه می آید بدان میده رضا

زانچه حاصل نیست دل خرسند دار		کوشش دل را جانب این پند دار

هرکه او با دوستان یکدل بود		جمله مقصود دلش حاصل بود

در جهان فانی

در جهان دانی که باشد معتبر		آنکه او را باک نبود از خطر

کم کند با کس وفا این روزگار		جور دارد نیستش با مهر کار

آنکه با تو روز غم بوده است یار		روز شادی هم برش بنشین بهار

روز نعمت گر تو برداری بکس		روز محنت باشدت فریادرس

چون بیابی دولتی از دستگاه		اندر آن دولت بپرس از دوستان

مر ترا هر کس که یار غم بود		چون رسد شادی همان همدم بود

در بیان معرفت الله

معرفت حاصل کن ای جان پدر		تا بیابی از خدای خود خبر

هرکه

هرکه عارف شد خدای خویش را		در فنا بیند بقای خویش را

هرکه او عارف نباشد زنده نیست		قرب حق الا بنور از زنده نیست

هرکه او را معرفت حاصل نشد		هیچ با مقصود خود واصل نشد

نفس خود را چون تو بشناسی ولا		حق تعالی را بدانی با عطا

عارف آن باشد که باشد حق شناس		هرکه عارف نیست کی دارد سپاس

هرکه او را معرفت بخشد خدای		غیر حق را در دل او نیست جای

هست عارف را بدل مهر و وفا		کار عارف جمله باشد با صفا

نزد عارف نیست دنیا را خطر		بلکه بر خود نیستش هرگز نظر

معرفت فانی شدن در وی بود		هرکه فانی نیست عارف کی بود

عارف از دنیا و عقبی فارغ است		زانچه باشد غیر مولا فارغ است

همت عارف بقای حق بود		زانکه در حق فانی مطلق بود

در بیان مذمت دنیا

باچه ماند این جهان گویم جواب   آنکه بیند آدمی چیزی بخواب
چون شوی بیدار از خواب ای عزیز   حاصلی نبود ز خوابت هیچ چیز
همچنین چون بنده افتاد و مرد   هیچ چیزی از جهان با خود نبرد
هرکه را بوده است کردار نکو   در ره عقبی بود همراه او
اینجهان را چون زنی دان خوبروی   خویش را آراید اندر چشم شوی
مرد را می پرورد اندر کنار   مکر و شیوه می نماید بی شمار
چون بیابد خفته شوی را ناگهان   بیگمان سازد بلاکش در زمان
بر تو باد ای عزیز پر هنر   کز چنین مکاره باشی بر حذر

در بیان ورع

در ورع ثابت قدم باش ای پسر   گر همی خواهی که گردی معتبر

خانه

خانه دین گردد آباد از ورع   لیک میگردد خرابی از طمع
هرکه از علم و ورع گیرد سبق   دور باید بودنش از غیر حق
ترس کاری از ورع پیدا شود   هرکه باشد بی ورع رسوا شود
با ورع هرکس که خود را کرد راست   جنبش و آرامش از بهر خداست
آنکه از حق دوستی دارد طمع   در محبت کاذبش دان بی ورع

در بیان تقوی

چیست تقوی ترک شبهات و حرام   از لباس و از شراب و از طعام
هرچه افزونست اگر باشد حلال   نزد اصحاب ورع باشد وبال
چون ورع شد یار با علم و عمل   حسن اخلاص تو را ناید خلل
ناگهان ای بنده گر کردی گناه   توبه کن در حال و عذر آن بخواه
چون گناه نقد آمد در وجود   توبه نسیه ندارد هیچ سود

ور انابت کاهلی کردن خطاست — بر امید زندگی کان بیوفاست

در بیان فواید خدمت

تا توانی ای پسر خدمت گزین — تا شوی اسب مروت را زرین

بنده چون خدمت مردان کند — خدمت او کس نبد گردان کند

بهر خدمت هرکه بربندد میان — باشد از آفات دنیا در امان

هرکه پیش صالحان خدمت کند — ایزدش با دولت و حرمت کند

خادمانرا هست در جنت مآب — روز محشر بی عذاب و بی عقاب

خادمان باشند از اهل شفیع — جای ایشان در جنان باشد رفیع

گرچه خادم عاصی و مفلس بود — بهتر از صد عابد ممسک شود

میدهد هر خادمی را مستعان — اجر و مزد صائمان و قائمان

بهر خدمت هرکه بربندد کمر — از درخت معرفت یابد ثمر

هرکه خادم

هرکه خادم شد جنانش میدهند — هم ثواب غازیانش میدهند

در بیان صدقه

تا امان باشی ز قهر کردگار — صدقه میده در نهان و آشکار

صدقه ده هر بامداد و هر پگاه — تا بلاها از تو گرداند اله

هرکه او را خیر عادت میشود — بیگمان عمرش زیادت میشود

آنکه نیکی میکند در حق ناس — بهترین مردمان او را شناس

آنکه از وی هست مردم را ضرر — در میان خلق نبود زو بتر

دین ندارد هرکه نبود ترسکار — نیست عقل آن را که باشد نابکار

با ورع باش ای پسر گر مومنی — کافری از قهر حق گر ایمنی

هرکه را نبود ورع ایمانش نیست — هرکه را نبود حیا احسانش نیست

توبه نبود هرکه را توفیق نیست — حق نبیند هرکه را تحقیق نیست

در بیان تعظیم مهمان

ای برادر میهمان را نیک دار　　هست مهمان از عطای کردگار

میهمان روزی بخود میاورد　　پس گناه میزبان را میبرد

هرکه را جبار دارد دشمنش　　باز دارد میهمان از مسکنش

ای برادر دار مهمان را عزیز　　تا بیابی عزت از رحمن تو نیز

مؤمنی کو داشت مهمان را نکو　　حق گشاید باب جنت را براو

هرکه را شد طبع از مهمان ملول　　از وی آزرده خدا و هم رسول

بنده کو خدمت مهمان کند　　خویش را شایسته رحمن کند

هرکه مهمان را بروی تازه دید　　از خدا الطاف بی اندازه دید

از تکلف دور باش ای میزبان　　تا گرانی نبودت از میهمان

میهمان را ای پسر اعزاز کن　　گر بود کافر براو در باز کن

هست مهمان از عطاهای کریم　　هرکه زو پنهان شود باشد لئیم

معرفت داری گره بر زر مبند　　چون رسد مهمان بروی خویش در مبند

خیز و بر خوان کسی مهمان مشو　　چون رسد مهمان از و پنهان مشو

هرکه مهمان را گرامی میکند　　کوششی در نیکنامی میکند

هرکه مهمانت شود از خاص و عام　　پیش او میباید آوردن طعام

زانچه داری اندک و بیش ای پسر　　برد باید پیش درویش ای پسر

نان بده بر جایعان بهر خدای　　تا دهندت در بهشت عدن جای

با تن عور آنکه بخشد جامه　　حق دهد او را ز رحمت نامه

هرکه ثوبی با تن عوری دهد　　در دو عالم ایزدش نوری دهد

گر برآری حاجت محتاج را　　بر سر اقبال یابی تاج را

هرکه را باشد بدولت بخت یار　　خیر ورزد در نهان و آشکار

ای پسر هرگز مخور نان بخیل — کم نشین در عمر بر خوان بخیل
نان ممسک جمله رنج است و عنا — میشود نان سخی نور و صفا
تا نخوانندت بخوان کس مرو — در پی مردار چون کرکس مرو
چشم نیکی از خسیس دون مدار — سقف ویرانرا تو بر استون مدار
گر کنی خیری تو آن از خود مبین — هر چه بینی نیک بین و بد مبین

در بیان علامت احمق

سه علامت دان که در احمق بود — اولا غافل ز یاد حق بود
گفتن بسیار عادت باشدش — کاهلی اندر عبادت باشدش
ای پسر چون احمق و جاهل مباش — یکدم از یاد خدا غافل مباش
هر که او از یاد حق غافل بود — از حماقت در ره باطل بود
هیچ از فرمان حق گردن متاب — تا نمانی روز محشر در عذاب

باطلی

باطلی را ای پسر گردن منه — نقد مردانرا بهر کودن منه
در قضای آسمانی دم مزن — هر کسی را پیش چون و کم مزن
دست خود را سوی نامحرم میاز — جانب مال یتیمان هم میاز
تا توانی راز با همدم مگوی — گر تو باشی نیز با خود هم مگوی
تا شوی آزاد و مقبول العزیز — بی طمع میباش گر داری تمیز

در بیان علامات فاسق

هست فاسق را سه خصلت در نهاد — باشد اول در دلش حب فساد
خصلتش آزردن خلق خداست — دور دارد خویش را از راه راست

در بیان علامت شقی

هست ظاهر سه علامت در شقی — میخورد دائم حرام از احمقی
بی طهارت باشد و بیگاه خیز — هم ز اهل علم باشد در گریز

ای پسر بگریز از اهل علوم — تا نسوزد مر ترا نار سموم

تا توانی هیچکس را بد مگوی — پیش مردم عیب کس هرگز مجوی

با طهارت باش و پاکی پیشه کن — وز عذاب گور نیز اندیشه کن

در بیان علامت بخیل

سه علامت ظاهر آمد در بخیل — با تو گویم یادگیرش ای خلیل

اولا از سائلان ترسان بود — وز بلای جوع هم لرزان بود

چون رسد در ره بخویش و آشنا — بگذرد زانجا و گوید مرحبا

ثالثا از مالش کسی را فایده — کم رسد با کس ز خوانش مایده

در بیان قساوت قلب

سخت دل را سه علامت یافتم — چون بدیدم رو از و برتافتم

با ضعیفان باشدش جور و ستم — هم قناعت نبودش بیش و کم

موعظت

موعظت هر چند گوئی بیشتر — در دل سخت نباشد کارگر

اهل دنیا را بمعنی مرده دان — تا نباشی همنشین با مردگان

در بیان حاجت خواستن

حاجت خود را مجوی از زشت روی — آنکه دارد روی خوب از وی بجوی

مومنی را با تو چون افتاد کار — تا توانی حاجت او را برآر

حاجت خود را جز از سلطان مخواه — چون نخواهی یافت از دربان مخواه

از وفات دشمنان شادی مکن — از کسی پیش کس آزادی مکن

در بیان قناعت

با قناعت ساز دایم ای پسر — گرچه هیچ از فقر نبود تلختر

هر سحر برخیز و استغفار کن — فرصتی اکنون که داری کار کن

همنشین خویش را غیبت مکن — غیر شیطان بر کسی لعنت مکن

چون شود هر روز در عالم جدید   از گناهان توبه میباید گزید

هر که را ترسی نباشد از خدا   حق بترساند ز هر چیزی ورا

تا توانی حاجت مسکین برآر   تا برآرد حاجتت را کردگار

هست مالت جمله در کف عاریت   گر بماند از تو باشد زاریت

عاریت را باز میباید سپرد   هیچکس دیدی که زر با خود ببرد

حاصل از دنیا چه شد ای آهنین   نه گزی کرباس و نه گز از زمین

هرچه دادی در ره حق آن تست   آنچه ماند از تو بلای جان تست

هر که با اندک ز خود راضی شود   حاجت او را خدا قاضی شود

هست دنیا بر مثال قنطره   بگذر از وی گر تو داری ره بره

هر که سازد بر سر پل خانه   نیست عاقل او بود دیوانه

از خدا نبود روا جستن غنا   هست مؤمن را غنا رنج و عنا

فقر

فقر و درویشی غنای مؤمن است   زانکه اندر وی صفای مؤمن است

مال و اولادت بمعنی دشمنند   گرچه نزدیک تو چشم روشنند

انما اولادکم را یاد گیر   مال و ملک این جهان بر باد گیر

مرد ره را بود دنیا سود نیست   هر کرش اندیشه نابود نیست

هر که از صدق و دل صافی بود   خرقه با لقمه کافی بود

هر که در بند زیادت میشود   دور از اهل سعادت میشود

بندگان حق چو جان را باختند   اسب همت تا ثریا تاختند

تا نبازی در ره حق هرچه هست   آنچه میباید کجا آید بدست

در بیان نتایج سخا گوید

در سخا کوش ای برادر در سخا   تا بیابی از پس شدت رخا

باش پیوسته جوانمردی اخی   زانکه نبود دوزخی مرد سخی

دوزخ مرد سخی نور صفاست		زانکه در جنت قرین مصطفاست
حق تعالی بر در جنت نوشت		اینکه جای سخیا باشد بهشت
اسخیا را با جهنم کار نیست		جای ممسک جز درون نار نیست
کار اهل بخل را ابلیس دان		در جهنم همدم ابلیس دان
هیچ ممسک نگذرد سوی بهشت		بلکه با او کی رسد بوی بهشت
انکه میخواهند مراورا سقر		اهل کبر و بخل را باشد مقر
ای پسر در مردمی مشهور باش		از بخیلی و تکبر دور باش
با سخا باش و تواضع پیشه گیر		تا شود روی دولت بدر منیر

در بیان کارهای شیطان

چار خصلت کار شیطانی بود		دانند اینها هرکه رحمانی بود
عطسه مردم چو بگذشت از یکی		باشد ان از فعل شیطان بیشکی

آن

خون بینی نیز از شیطان بود		انکه ظاهر دشمن انسان بود
خامیازه فعل شیطانست و قی		ای پسر ایمن مباش از مکروی

در بیان علامات نفاق منافق

دور باش ایخواجه از اهل نفاق		در جهنم دان منافق را وثاق
سه علامت در منافق ظاهر است		زان سبب مقهور قهر قاهر است
وعدهای او همه باشد خلاف		قول او نبود بغیر از کذب و لاف
مومنانرا کم اعانت میکند		هم امانت را خیانت میکند
نیست در وعده منافق را وفا		زان نباشد در رخش نور صفا
تا نپنداری منافق را امین		نیست باد اثر شان از روی زمین
از منافق ای پسر پرهیز کن		تیغ را از بهر قتلش تیز کن
با منافق هرکه همره میشود		منزل او در تک چه میشود

در بیان علامت متقی

سه علامت باشد اندر متقی — کی بود نسبت تقی را با شقی
بر حذر باش ای تقی از یار بد — تا نیندازد ترا در کار بد
کم رود دیگر دروغش بر زبان — از طریق کذب باشد بر کران
از حلال پاک هم گیرند کام — تا نیفتد اهل تقوی در حرام

در بیان علامت اهل جنت

هر که را باشد سه خصلت در سرشت — باشد آنکس بیشک از اهل بهشت
شکر در نعما و صبر اندر بلا — میدهد آیینه دلرا جلا
هر که مستغفر بود اندر گناه — حق ز نار دوزخش دارد نگاه
هر که ترسد از اله خویشتن — خواهد او عذر گناه خویشتن
معصیت را هر که پی در پی کند — ایزدش از اهل جنت کی کند

ای پسر

ای پسر دایم باستغفار باش — وز بدان و مفسدان بیزار باش
گر کنی خیری بدست خویش کن — خیر خود را وقف هر درویش کن
یکدرم کانرا ز دست خود دهند — به بود زان گر پس او صد دهند
گر ببخشی خود یکی خرمای تر — بهتر از بعد تو صد مثقال زر
هر چه بخشیدی مکن با او رجوع — گر ز پا افتادهٔ از دست جوع
این بدان ماند که شخصی قی کند — باز میل خوردن آن می کند
با پسر گر چیز کی بخشد پدر — میرسد گر باز گیرد زان پسر
ای پسر شادی ز مال و زر مجو — آنچه کس را دادهٔ دیگر مجو

در بیان آنکه در دنیا از آن خوش نباید بود

شادی دنیا سراسر غم بود — سور او را در عقب ماتم بود
نهی لا تفرح ز دنیا گوش دار — جای شادی نیست دنیا هوش دار

شادمانی را ندارد دوست حق   این سخن دارم ز استاد سبق

ای پسر با محنت و غم خوی کن   روی دل را جانب دلجوی کن

گر فرح داری ز فضل حق رواست   لیک از دنیا فرح جستن خطاست

حزن و اندوه است قوت بندگان   غم شود یار فرح جویندگان

از چه موجودی بیندیش ای پسر   هر کسی دارد غم خویش ای پسر

کرد ایزد مر ترا از نیست هست   از برای آنکه باشی حق پرست

تا تو باشی بندهٔ معبود باش   با حیا و با سخا و جود باش

در بیان نصایح و نتایج دینی و دنیوی

خواب کم کن اول روز ای پسر   نفس را بدخو میاموز ای پسر

آخر روزت نکو نبود منام   پیشتر از شام خواب آمد حرام

اهل حکمت را نماید صواب   در میان آفتاب و سایه خواب

ای پسر

ای پسر هرگز مرو تنها سفر   با شدت رفتن سفر تنها خطر

دست را بر رخ زدن شوم است شوم   استماع علم کن ز اهل علوم

شب در آیینه نظر کردن خطاست   روز اگر بینی تو روی خود رواست

خانه گر تنها و تاریک بود   مونسی باید که نزدیک بود

دست را کم زن تو در زیر زنخ   نزد اهل علم سرد آمد چو یخ

چارپا را چون ببینی در قطار   در میانشان ره نیابی زینهار

تا فزاید قدر و جاهت را خدا   روز و شب میباش دایم در دعا

تا شود عمرت زیاده در جهان   رو نکویی کن نکویی در نهان

تا نکاهد روزیت در روزگار   معصیت کم کن بعالم زینهار

هر که رو در فسق و در عصیان کند   ایزد اندر رزق او نقصان کند

کم شود روزی ز گفتار دروغ   در سخن کذاب را نبود فروغ

فاقه آرد خواب بسیار ای پسر / خواب کم کن باش بیدار ای پسر

هر که در شب خواب عریان میکند / در نصیب خویش نقصان میکند

بول عریان هم فقیری آورد / انده بسیار پیری آورد

در جنابت بد بود خوردن طعام / ناپسند است این ز خاص و عام

ریزه نان را میفکن زیر پای / گر همی خواهی تو نعمت از خدای

شب مزن جاروب گر خانه در / خاکروبه هم منه در زیر در

گر بخوانی باب و مادر را بنام / نعمت حق بر تو میگردد حرام

گر بهر چوبی کنی دندان خلال / بینوا گردی و افتی در وبال

دست را هرگز بخاک و گل مشوی / از برای دست شستن آب جوی

ای پسر بر آستان در منشین / کم شود روزی ز کردار چنین

تکیه کم کن نیز در پهلوی در / باش دایم زین چنین خصلت بدر

در خلا

در خلا جا گر طهارت میکنی / وقت خود را دان که غارت میکنی

جامه را بر تن نشاید دوختن / باید از مردان ادب آموختن

گر بدامن پاک سازی روی خویش / روزیت کم گردد ای درویش بیش

دیر رو بازار و بیرون آی زود / زانکه رفتن را نیابی هیچ سود

نیک نبود گر کشی از دم چراغ / ره مده دود چراغ اندر دماغ

کم زن اندر ریش شانهٔ خشک / زانکه آن خاص تو باشد خشک

از گدایان پارهای نان مخر / زانکه میآرد فقیری ای پسر

خرج را بیرون ز اندازه مکن / خشک ریش خویش را تازه مکن

دست رس گر باشدت تیزی مکن / چونکه رهواری بره لنگی مکن

در بیان فواید صبر

تا شوی در روزگار از صابران / غم مدار از دیدن سختی گران

گر ترش سازی تو روی اندر بلا   خویش را از صابران مشمر بلا
در بلا وقتی که صابر نیستی   نزد اهل صدق شاکر نیستی
بی شکایت صبر تو باشد جمیل   با کسی کم کن شکایت ای خلیل
گر نباشد فخر در درویشیت   کی باهل فقر باشد خوشیت
گر همه جنبش بفرمان باشدت   حرمت از خدمت فراوان باشدت
بنده از خدمت بعقبی می‌رسد   لیکن از حرمت بمولی می‌رسد
حرمت در خدمت آرام دلست   هر که خدمت کرد مرد مقبلست
گر نگردی ای پسر گرد خلاف   لایقی زیبد ترا در صبر لاف
گر همی داری فرح را انتظار   در بلا جز صبر نبود هیچ کار

در بیان تجرید و تفرید

گر صفا می‌بایدت تجرید شو   ور خبر داری ز اهل دید شو

ترک

ترک دعوی هست تجرید ای پسر   فهم کن معنی تفرید ای پسر
اصل تجریدت وداع شهوتست   بلکه کلی انقطاع شهوتست
گر دهی یکباره شهوت را طلاق   از زمان گردی تو در تفرید طاق
گر تو برداری ز غیرش اعتمید   آنگه از تجرید گردی با امید
اعتمادت چون همه بر حق بود   آن دمت تفرید جان مطلق بود
ترک دنیا کن برای آخرت   وز بدن برکش لباس فاخرت
گر بیابی از سعادت این مقام   صاحب تجرید باشی والسلام
گر ز دنیا دست شوئی بهر حق   وانگه از تفرید گویندت سبق
رو مجرد باش و دایم مرد باش   تا بهر فرقی نشینی گرد باش
گرد کبر و عجب و خودرائی مگرد   قدر خود بشناس و هر جائی مگرد
وانکه با عطار می‌گردد قریب   او همی یابد ز بوی خوش نصیب

همنشین صالحان باش ای پسر / دور باش از رند قلاش ای پسر

جانب ظالم مکن میل ای عزیز / ور کنی گردی از آن خیل ای عزیز

روز اهل ظلم بگریز ای فقیر / تا نسوزی ز آتش تیز ای فقیر

صحبت ظالم بسان آتش است / زانکه خلق آزار و تند و سرکش است

از حضور صالحان صالح شوی / ور نشینی با بدان طالح شوی

هرکه او با صالحان همدم شود / در حریم خاص حق محرم شود

ای پسر مگذار راه شرع را / اصل یابی گر بگیری فرع را

از شریعت گر نهی بیرون قدم / در ضلالت افتی و رنج و الم

هرکه در راه ضلالت می‌رود / از جهالت با بطالت می‌رود

حق طلب وز کار باطل دور باش / در سخا و مردمی مشهور باش

هرکه نگزیند صراط مستقیم / در عذاب آخرت ماند مقیم

در ره

در ره شیطان منه گام ای اخی / تا نگردی خوار و بدنام ای اخی

هرکه در راه حقیقت سالک است / روز و شب خائف ز قهر مالک است

بر خلاف نفس کن کار ای پسر / تا نیفتی زار در نار ای پسر

در بیان کرامات الهی

چار چیز است از کرامتهای حق / مقبل است آنکس که گیرد این سبق

اول آن باشد که باشد راست گوی / با سخاوت باشد و هم تازه روی

بعد از آن حفظ امانت باشدش / هم نظر پاک از خیانت باشدش

هرکه را حق داده باشد این چهار / باشد آنکس مؤمن و پرهیزگار

در بیان آنکه دوستی را نشاید

دوست بد باشند بیان کار ای پسر / تو طمع زان دوست بردار ای پسر

هرکه میگوید بدیهای تو فاش / دوست مشمارش بد و همدم مباش

دوستی هرگز مکن با باده خوار　　　از چنین کس خویشتن را دوردار

منعمی گر میکند ترک زکوة　　　دور از وی باش تا داری حیات

دور شو زانکس که خواهد از تو سود　　　گر سر خود بر قدمهای تو سود

ای پسر از سودخواران کن حذر　　　خصم ایشان شد خدای دادگر

انکه از مردم بسی گیرد ربا　　　زینهار او را نگوئی مرحبا

در بیان غمخواری مردم

بر سر بالین بیماران گذر　　　زانکه هست این سنت خیر البشر

تا توانی تشنه را سیراب کن　　　در مجالس خدمت اصحاب کن

خاطر ایتام را دریاب نیز　　　تا ترا پیوسته حق دارد عزیز

چون شود گریان یتیمی در زمان　　　عرش حق در جنبش اید ناگهان

چون یتیمی را کسی گریان کند　　　مالک اندر دوزخش بریان کند

انکه

انکه خندانند یتیم خسته را　　　باز یابد جنت دربسته را

هرکه اسرارت کند فاش ای پسر　　　از چنان کس دور میباش ای پسر

در جوانی دار پیران را عزیز　　　تا عزیز دیگران باشی تو نیز

بر ضعیفان گر ببخشائی رواست　　　کین ز سیرتهای خوب اولیاست

بر سر سیری مخور هرگز طعام　　　تا نمیرد در بدن قلب ای غلام

علت مردم ز پرخواری بود　　　خوردن پر تخم بیماری بود

راحتی نبود حسود شوم را　　　کاذب بدبخت را نبود وفا

هر منافق را تو دشمن دار باش　　　از وی و از فعل وی بیزار باش

توبه بدخو کجا محکم بود　　　مر بخیلان را مروت کم بود

تا شود دین تو صافی چون زلال　　　باش دایم طالب قوت حلال

انکه باشد در پی قوت حرام　　　در تن او دل بسی میرد تمام

در بیان صلهٔ رحم

رو به پرسیدن خویشان خویش — تا که گردد مدت عمر تو بیش
هر که گرداند ز خویشان روی او — بیگمان نقصان پذیرد عمر او
هر که او ترک اقارب می‌کند — جسم خود قوت عقارب میکند
گرچه خویشان تو باشند از بدان — بدتر از قطع رحم چیزی مدان
هر که او از خویش خود بیگانه شد — نامش از روی زمین افسانه شد

در بیان فتوت

چیست مردی ای پسر بگویم بدان — اولا ترسیدن از حق در نهان
عذر خواهد مرد پیش از معصیت — باشدش طاعات بیش از معصیت
آنچه کار نیکمردان میکند — با ضعیفان لطف و احسان میکند
هر که او باشد ز مردان خدا — باشد اندر تنگدستی با سخا

ای پسر در صحبت مردان درآی — تا نظرها یابی از فضل خدای
هر که از مردان حق دارد نشان — نکند اندر عیب دشمن زبان
خود نخواهد مرد خصمان را هلاک — از غم ایشان شود اندوهناک
می نجوید مرد انصاف از کسی — گر رسد ظلم و جفا با او بسی
هر که پا اندر ره مردان نهاد — کی رود هرگز به دنبال مراد
ای پسر ترک مراد خویش گیر — وانگهی راه سلامت پیش گیر

در بیان فقر

فقر میدانی چه باشد ای پسر — با تو گویم گر نداری زان خبر
گرچه باشد مبتلا در زیر دلق — خویش را منعم نماید پیش خلق
گرسنه باشد ز سیری دم زند — دوستی با دشمنان خود کند
گرچه باشد لاغر و زرد و ضعیف — وقت طاعت کم نباشد زان حریف

خون دل پر دارد و دست تهی   مینماید در نزاری فربهی
ای پسر خود را بدرویشان سپار   تا نگهدارد ترا پروردگار
با فقیران هرکه همدم میشود   در سرای خلد محرم میشود

در بیان انتباه از غفلت

در بلا یاری مخواه از هیچکس   زانکه نبود جز خدا فریادرس
از خدای خویشتن غافل مباش   غافلانه در ره باطل مباش
جای گریه است اینجهان در وی مخند   چشم عبرت برگشا و لب ببند
همچو مور از حرص سوئی مرو   پند ناصح را بگوش جان شنو
ای پسر کودک نه بازی مکن   کار با شیطان بانبازی مکن
نفس بد را درکنه یاری مده   عمر بر باد از تبهکاری مده
هر کجا تهمت بود آنجا مرو   راه حق را همچو نابینا مرو

دشمنی

دشمنی داری از او ایمن مباش   زیر سقف بی‌ستون ساکن مباش
در ره فسق و هوا مرکب متاز   خویشتن را سخرهٔ شیطان مساز
چون سفر در پیش داری زاد گیر   عمر خود را سربسر بر باد گیر
ای پسر اندیشه از اغلال کن   نفس بد را از لگد پامال کن
تا نسوزی سازکاری پیشه کن   از عذاب و قهر حق اندیشه کن
جمله را چون هست بر دوزخ گذر   جای شادی نیست با چندین خطر
آتشی در پیش داری ای فقیر   هیچ خوفت نیست از آن نار سعیر
عقبه در راهست و بارت بس گران   بگذر و بارت بسعی دیگران
داری اندر پیش روز رستخیز   از خدایت نیست امکان گریز
ای پسر راه شریعت پیش گیر   زودتر ترک هوای خویش گیر
ای برادر باش در فرمان حق   تا بیابی جنت و رضوان حق

گردن از حکم خدایت بر متاب　　تا نمانی روز محشر در عذاب

تا بیابی در بهشت عدن جای　　شفقتی بنمای با خلق خدای

تا دهندت جای در دار السلام　　با فقیران روز و شب میده طعام

شاد اگر داری درون خسته را　　باز یابی جنت دربسته را

هر که آرد این نصیحت را بجای　　در دو عالم رحمتش بخشد خدای

یا الهی رحم کن بر ما همه　　عفو کن جمله گناه ما همه

عاجزیم و جرم ما کرده بسی　　نیست ما را غیر تو دیگر کسی

گر بخوانی ور برانی بنده‌ایم　　هر چه حکم تست زان خوش رسیده‌ایم

رحمت حق باد بر جان کسی　　کین نصایح را بخواند او بسی

خاتمه

رحمتی ماند بسی از ذوالجلال　　بر روان پاک آن صاحب کمال

بکن

کین همه دُرها بنظم آورده است　　غوطه‌ها در بحر معنی خورده است

یادگاری در جهان بگذاشته　　هیچ پندی را فرو نگذاشته

اهل دین را این قدر کافی بود　　اهل دنیا را همی وافی بود

هر که اینها را بداند عاقل است　　وانکه اینها کار بندد کامل است

در جوار انبیا دار السلام　　همنشین اولیا باشد مدام

قطعه

یارب آنساعت که جان بر لب رسد　　جسم پژمرده بتاب و تب رسد

شربت شهد شهادت نوشیم　　خلعت راه سعادت پوشیم

چون ندارم در دو عالم جز تو کس　　هم تو میباشی مرا فریادرس

تمام شد پندنامه شیخ فریدالدین عطار قدس سره در قریه
جهره من توابع بلوک خنج من محال فارس بید اقل السادات

والفقیر بهاء الدین الحسینی ولد سرکار جلالت آثار مقرب
الخاقان خداوند نعمت آقائی آقا میرزا سید رضی مستوفی
امید از دوستان که چون از این پند دلپسند بهره مند شوند
این عاصی را بدعای خیر یاد نمایند و چون نسخه مغلوطه بود
در هر جا غلطی ببینند بذیل عفو بپوشند و باصلاح آن بکوشند
فی بیست و هفتم شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و سیصد و دوازده ۱۳۱۲

العرض خدمت [illegible]